



ویلیام شکسپیر

مکبث

عبدالرحیم احمدی

ویلیام شکسپیر

کبیر

ترجمہ عبد الرحیم احمدی

نامہ قلمدان، ناریں امور، مشورہ



انتشارات نیل

چاپ این کتاب در هزار نسخه روی کاغذ تحریر در ماه مهر ماه سنکهارار و سیصد و سی
و شش هجری خورشیدی
در چاپخانه مانک مارگانی ایران نامام رسید
حق طبع محفوظ است

تراژدی در پنج پرده



William Shakespeare

یادداشت مترجم

اگر هدف ترجمه این باشد که همهٔ ریاضی‌ها و خصوصیات انثری را در زبانی بر زبان دیگر نقل کند، در مورد شاهکارها - و خاصه شاهکارهای شکسپیر - حصول این مقصود محال می‌نماید. هنگام تغییر طرف زبان، هر از آن ریاضی مراد دست می‌رود. هر چند مترجم دقیق و امین باشد و صمیمانه نگر خود عشق و درد، نمیتواند بر بسیاری از این صایعات راه بندد. شاهکاری بطیر مکتبش چندان آکنده از ریاضی و موسیقی کلام و سحر شاعرانه و عنای تحیل و انداع هر مبدانه است که مترجم در هر صحنه، در هر بیت و هر مصراع، بحسنحو و کوشش بزرگی خواننده میشود؛ کوششی که اگر در جایی که بوی ریاضیتی سسی مینهد رها شود، پایایی نخواهد داشت. قسمت‌هایی هست که هیچ مترجمی بدان راه نمی‌یابد و هیچ ترجمه‌ای نمیتواند ریاضی و آهنگ و عظمت آنرا معصوم بدارد؛ این ریاضی و عظمت، مسمت از مجموعه عواملی است که نقل همگی آنها بر مانی دیگر، عدت تفاوت خصوصیات و کلمات و ترکیبات زبانیها، ممکن نیست. با وجود اعمات و دقت بسیار - که ضروری است و بیش از هر چیز باید رعایت شود و بعستین شرط شرف مترجم شمار می‌رود - گرداگرد و درون معنی طاهری جمله‌ها و گاه کلمات، رنگی پر شکوه و روح مره‌وری موح میزند که سعنتی میتوان بدان دست یافت، و گاه دست بیافتنی است. اگر این رنگی درك و احساس شود و بهترین صورت مقنور ترجمه و نقل گردد، مترجم بکمال آرزوی خود رسیده است. برای اینکار حستحو و کوشش بسیار و احتیاطی بیحد لازمست. مترجم این اثر، بحد توانایی

خویش ، در این راه کوشیده است .

در تراژدی مسکنت ... شاید بیش از همه شاهکارهای شکسپیر - همه با استعاره سخن میگویند و اشیاء و حوادث و معانی در گفته آنان جان میگیرد و زندگی شگفتی آمار میکند . طوفان ، مرگی است ، و ترجم چون نوزادی بر آن برمی نشیند « مردمان سان زندگان ، با گامهای خرد پیش میخزد ، و معرش لوح تقدیر است زندگی املی است که اسانه میسراید ، بازیگر پیوستی است که بر صحنه میخرامد حایت هیکلی استخوانی دارد و با گامهای فریادگر مقصد بردیک میشود ، و زورده گرگ مرادسیدش را حیرت میدهد . ترس ، بددل و حنون است و میتواند دروغ بگوید دلیری ، استادی است که مردم آوران سرد میآموزد پاداش ، چون پرندگان بال دارد ، و از پی آنکه در حور پاداش است پرواز میکند

مترجم کوشیده است که این زندگی پر شکوه را ، با امانت و دقت ، بر زبان فارسی منتقل سازد و هر گز نخواست است با تعبیری که تعبیر شاعر را بدهن مردیکتر کند ، از این زندگی خیره کننده فقط پیکری بیجان نخواستند عربی دارد شاعر آفریننده است ، و خواسته - مثل مترجم - باید نکوشد تا با آفریدگان اندیشه او آشنا شود

این امر منحصر شکسپیر نیست آثار شعری کلاسیک ما مشغون از این نوع بیان است طبع حدائی حافظ میآفریند ، و آفریدگان او ، هر چند ما عادت کرده باشیم که بیجاشان بنداریم ، زندگی زوال ناپذیری دارند ما سخن میگوید کلثامشکین معشوقه از عاشق یاد میکند ، طیب عشق مسیحادم است و درد را می بیند و درمان میکند ، صحت ، چون پرندگان بر میگشاید باد صبا ، نفسی مشکشان دارد و عالم پیر را حوان میکند آنچه در کار است شکایت میکند ، از عوان حمام عقیقی سخن میدهد و چشم بر گس بشقایق نگران میشود

دل زندگی در درازت عالم هستی و احراء پندار آدمی می تند این زندگی ناپذردنی ، آثار همه شعری برگان را ، از روزگار رودکی تا زمان ما آکنده است

برای تعبیرها و ترکیبها و کلمات بدیع و حیره کنده شکسپیر ، یافتن معادل هائی که آفرینش هر مبداء شاعر را تنه نکند کار دشواری است خاصه که کوشش مترجم ناید این باشد که شیوه بیان را ، بمیران امکان و توانایی

خویش ، در حد یا برد یک بیان ادبی کلاسیک فارسی حفظ کند . مترجم کوشیده است در این زمینه از گنجینه گرانبهای ادبیات کلاسیک ایران بهره بگیرد ، و تا حد امکان و اطلاع تعبیرها و ترکیبات و کلماتی را برگزیند که در عین حفظ امانت و دقت ، در زبان ادبی ما مستی داشته باشد .
تسها در چند مورد که لغت یا ترکیبی مهبجور سطر آمده ، مترجم با توضیح یا ذکر شاهدهی درجاشبه ، حواسته است آرا یندهن بر دیکتر سازد ، و گره باستعمای حواسده هوشیار از هر گونه توضیحی در این زمینه بیکی آگاه است

با وجود آنچه گفته شد ، در برابر عظمت بیکرانه ای چون تراژدی هکپث ، مترجم ، پس از سکار بردن همه کوشش مقدور خود ، و طبعه ای حر این ندارد که از پیش - بحقیقت و نه از روی فروشی - عدر هر گونه ادعایی را بخواهد



تراژدی مکث ابتدا از روی ترجمه فراسه مورس مترلیک Maurice Maeterlinck شاعر و نویسنده نامدار بلژیکی ، فارسی در آمد هکپث دواوده بار ، بدست مترجمین مختلف بر بان فراسه ترجمه شده است پیش از ترجمه مترلیک ترجمه ف و هوگو F V Hugo بهترین ترجمه این اثر بر بان فراسه بود ترجمه مترلیک ، با استفاده از تجارب مترجمین پیشین ، آخرین و بهترین ترجمه است

پس از آنکه ترجمه فارسی پایان رسیده ، با لطف و همکاری دوست گرامیای آقای سهراب دوستدار ، با متن انگلیسی دقیقاً تطبیق شد تسا مطابقت ترجمه فارسی با متن اصلی نصمپن شود تعبیراتیکه ضروری سطر آمد نادربود ، زیرا امانت و دقت مترلیک در ترجمه این اثر اعجاب آور است و کار او نمونه برجسته ای از ترجمه خوب و دقیق و حردمندانه بشمار میرود ، ترجمه ای که علاوه بر امانت و دقت بیعد ، در بسیاری جاها آهنگ و موسیقی و رنگ شکفت کلام اصلی را بهترین شیوه ممکن و تا حد مقدور ، حفظ کرده است

سپاسگرادی من هر چند صمیمانه و بسیار باشد ، نمیتواند با لطف و همکاری برادرش و پیدریع آقای دوستدار - که در شناخت آثار شکسپیر دستی قوی دارند - برابری کند

لازم بود مجالس گفتگوی جادوگران (مجالس اول و سوم از پرده اول و مجلس اول از پرده چهارم) بشعر فارسی درآید، زیرا زیبایی و گیرایی این مجالس بیشتر در وزن و آهنگ کلام است. (مترلینک هم این سه مجلس را بشعر فرانسه درآورده است.) شاعر هنرمند و دوست بسیار عزیزم آقای نادردرپور، از راه نصف این کار را بعهده گرفتند. شاعر در عین حالی که ب حفظ معنی توجه بسیار کرده، در برخی موارد کوشیده است با آهنگ و ترکیب کلمات و تکرار برخی حرف‌ها در کلمات یک یا چند مصراع، بیان جادوگرانه شعر انگلیسی را حتی المقدور در شعر فارسی حفظ کند. مواردی که بنا بر ضرورت شعری کنشائی افزوده گشته یا مختصر تغییری در برخی عبارات داده شده بسیار نادر است.

کار بر ارج آقای نادردرپور بینر از آن درخور قدرشناسی است که
تک‌صمیمانه من جبران‌ش کند.

سید سگزازی فراوان از دوست بسیار گرامی و گراسان به ام آقای علی اصغر سروش که قبل از تطبیق ترجمه حاضر با متن انگلیسی، از راه تطبیق قسمت‌هایی از آن با ترجمه فرانسه بر من منت نهاده و راهنمایی‌های گرانبهای خود بهره‌ور ساخته، و ضمیمه‌ای است که بر عهده دارم.

در موارد متعددی بنظر مترجم ضروری رسید که برای تفهیم یا توضیح یا تفسیر متن، حاشیه‌ای بیفزاید. حواشی سودمند و گرانبهای مورس مترلینک، علامت (م.م.) مشخص گردیده. تعداد این توضیحات و تفسیرها موجب تکرور شده و عموماً که بضرورت، تفسیر یا نظری از مفسر دیگری نقل شده یا به و همره است.

آنکه مترجم کوشش فراوان بکار برده که ترجمه با متن اثر دقیقاً منطبق باشد. در موارد معدودی که ترجمه گدسه بگدسه از نظر ادبی و حفظ روح و سبک، ممکن رسیده و حفظ امانت ضاعری لطمه و خسارتی بهم آهنگی و روح و رنگی نرانی را زدن بشمار آمده است، ترجمه تحت‌المغنی با متن انگلیسی در حاشیه نقل شده، خواننده بواند تطبیق و داوری کند.

ترجمه منسجم بر وزن مورس سرایش بر سه‌آپست، پیش از آغاز بر زدن در شرحی سه، مکتوب.

دوره

مکبث جزء گروه شاهکارهای بزرگ و مسلمی است که شاملت Hamlet،
 شاه لیر King Lir، اتلو Othello، آنتونی و کلئوپاترا Antony and
 Cleopatra و طوفان را شامل میشود. برخی از نقادان آنرا از همه برتر می‌شمارند.
 شاملت اسرار آمیز، شاه لیر نا بخرد و پر جوش و خروش و نومید، در پیبه عقل و امیال
 بشری، بر نواحی عمیقتر و دالاتر و دل انگیزتری پرتو می‌افکنند. شاملت یکی از
 برجسته ترین نقاط زندگی، اگر زندگی عقلانی نباشد. لافل عالم تحیل و تأثر
 اسان را نشان میدهد. ولی گویا انکار توان کرد که مکبث منزله نمایشنامه
 و صرفاً از نظر دراماتیک، بر آن دور جحان دارد. با جرأت میتوان گفت که
 نمایشنامه مکبث در عالم تراژدی بر چنان فله رفیع و یکتا و هائلی جای دارد که
 فقط نگاه اشیل تا حدی بر آن افتاده بود. و هموز هم بی همتا بر آن جی
 دارد و میل روزی که دست نردان شاعر، پیش از سه قرن پیش، آنرا آفرید،
 سرشار از زندگی و دلپره و روشنائی است.

تراژدی مکبث پس از آنکه نمایشنامه، به پیوه امروز آن، شبه
 باشد، در سرحد افسانه و تاریخ موج می‌زند، حائیکه، همه نردیکی و دستیابی
 ابراهیمی آنرا در زمان گرفته و خوب سبب نه داری خصوصیت نادلته در درام
 تاریخی بمعنی اخص نیست. باید بین رکنه جالب را تذکر داد که در واقع
 شکسیر اینجا با حیات درام تاریخی نپرداخته است، و کلیه آثاری که در آن با
 بدینکار دست زده - منجمنه درام هدی رومی - حیلی تا پس نرد شاهکارهای
 بزرگ اوست.

در آنتونی و کنوین ترا - ابن نمره دلپذیر شکفتگی کامل نبوغ شاعر -
 با آنکه چهره کنوین را اندکی با افسانه و داستان آمیخته است ، در برخی
 موارد ، سی ندی بتاریخ ، نارسائی هایی را موجب شده است . گویی برای
 اینکه فردی بتواند روی صحنه ، یا برتر از آن در روح شاعر آفریننده اش
 چون بگیرد - باید هنوز در جای دیگری نزیسته باشد و هیچ يك از نیروهای
 خویش را در جنبی قبلی و واقعی از کف نداده باشد .

سر میتوان بداشت که مکبث شرح حالی کم و بیش افسانه ای و
 در مابین ، و سرگذشتی است که نمیتواند از آغاز علاقه و توجه خواننده را
 آنچنان که باید جلب کند ، و یرده سرده بر میزان این توجه و علاقه بیفزاید .
 زیر جوین واقعاً اجباراً باید زندگی قهرمان را دنبال کند ، و کمتر زندگی
 انسانی است که با مهارتی هنرآمندان و درخور تراژدی ادامه یابد .

در حقیقت تراژدی در مجلس ماقبل آخر یرده سوم بنقطه اوج میرسد ،
 در آن سن یعنی قریب نیمی از اثر ، بجز دو قسمت بی نظیر و خیلی کوتاه (مجلس
 مکانیک رس و مکلف و مجلس راه رفتن لیدی مکبث در خواب) دیگر بدان
 پایتزم نرسد . باید افزود که هم در بهترین قسمت ها و هم در قسمت های
 که ارزش تراخوایه معقول باشد و خواننده نباشد ، باره ای از اشعار سخت بیفایده و
 بی ارزش است . بطوریکه هنگام نمایش مجبورند از اینک اثر دو هزار بیتی قریب چهارصد
 بیت بی ارزش را حذف کنند .

نیزه دو قهرمان بر روی - مکبث و لیدی مکبث - کمتر میتوانند
 تارخ خواننده را بخود جلب کنند ، و محیط تراژدی سراسر تیره و سیاه است ،
 و سر سرحدته تعریفاً هم نگون که در گزارش تاریخی هولینشد Holinshed
 زده این سه و فقط دو مجلس (مجلس ضیافت و راه رفتن در خواب) زاده
 رسد ، خود شکسبر است . میسون مداشت که با ذکر این مطالب ، همه
 در این سلسله و فاضلی که میتوان بر شاهکار بودن مکبث ادانه کرد ، درهم
 سبک .

وجود این مکبث - شاهکار است ، کیست که بتواند میان آثار ادبی بزرگی
 که در ادبیات غربی دیده می شود ، و همین آیه و سده قرون را بر رخسار دارند ، اثر
 در هر سگی ز - سستی در خود شکسبر - شان دهد که با تراژدی مکبث
 در برخی موارد در آنگور و تا Racine و راسین Racine میتوان صحنه هایی تأثیر
 آنگیز بر آن صحنه قهرمانانه را به موزون تریافت ، و در آثار تراژدی نویسان

یونان باستان صحنه‌هایی پیراسته آرزو و رشکوه ترس را غ کرد. شاید میان معاصرین شکسیر هم دوسه نفر - وبستر Webster، بومونت Beaumont، فلچر Fletcher و جان فورد Jhon Ford را بتوان یافت که مرارت و دردی جانگهازتر در آثارشان بچشم می‌خورد. بیشک گوته Goethe و دریم نویسان جدید آثاری دارند که دانشمندان ترصیح ریزی شده است و در آنها اندیشه‌ها - امتزله اندیشه‌های محض - وسیعتر و رفیع تر است.

ولی هیچ جا نستوان اثری چون همکیت سراغ کرد که جوهر تر از یکس اینهمه و افروگیر، بدینسان آکنده از اندوه، و تا این حد عمیق و حسی باشد، و با وجود ظاهری بسیار ساده و عادی، خصیصت شعرا عتیق - بدن پایه رفیع و نافذ باشد. هیچ جا هیچ گروه بشری را در محیط خاص خود نستوان دید که بشیوه این گروه، رنگی هون بگیرد و مرموز خویش را در کلمات، در کتاب و روی صحنه آشکار کند. اینست از بزرگ سگفتی و شکوه همکیت. در ژدی همکیت فقط سرگشت دو آتمکش صاحب جا و نفرت بگیر است که از هر گونه سچیّه دعوی عاری و در زای جردی بسیار متوسطند. جناسان مبتذل و اینها است و هیچ انگیره در خدمتی دهس کارشان نمی‌نوشانند. نخست چنان نظر مرسد که این هرفعوسمه‌ای برای بی - داشتن دوا و هدفی نیست که بشیوه غیب تر از دی‌هی هس (عربیانه) نایساده‌ی تر ازیث) توجه. از بس نوشتن قره نیمن جسم کله، و نی هس این فقط یک لطفه - ای و مسونه. میکشونه. مسوزیه و بزیر بی هس، رنگینان کوه و با اسوزانه و سجه سندن اندک تر از آتمکش

بتوان محیط Atmosphere نامیده از بهریندروننگر رنگ سازد، هیچ به هی در کار نیست. ساعر که لا قصد درد همه بوجه و دردی مدرسه. این جسم کله. پس باید بر دوسر یکر. همه از شبیه کله نخست. کله بوجه، با شپه روم، بی ناله و کله هس. جسم کله. دیگر آنکه، بر خوس از برتر از کله، یکی اخلاقی و فکری فبره، پس ز هس نه. و اینکار از بهر. همسکاری خود آید. یعنی کسای صورت جسمه که وجود سندن از یک تره یکگاه. در واقع، س از شهکارهای شکسیر که نخستین آید. بیون سس در دلجسبی را برجاتی بود که. مری و نفوس همه است. دیگر سس خیر نبوده. در بر خویش، خود ز سس سخن را بدست بگیرد دیگر. - هیچ قیمت و هیچ بهی. ی صی در عر - بهر - سس ر - سس ر - ی - سس سس و سس ی

جز زبان قهرمانانش ندارد، و حتی هنگامیکه خطر مرگ بید رنگ آنان در میان باشد، نباید جز کلماتی که دقیقاً با وضع و موقع متناسب باشد، سخنی پر زبانشان جاری شود. همیشه اینگونه نبوده است و در تراژدی‌های یونان، شاعر هر زمان که برای زیباتر ساختن اثر خود لازم میدانست، حضور خویش را نه تنها بوسیله همسر ایان (Chœur) بلکه، بوسیله قهرمانش نیز خیر میداد. کرنی هم بشیوه آنان، هر لحظه در فاصل بین خود و قهرمانانش را میگذشاید و صدای رسای خویش را بگوش میرساند.

برعکس، شکسپیر در شاهکارهای خویش هرگز خود بصحنه نمیآید. یا اگر در صحنه سخن را بدست گیرد از پیش با شیوه و تدبیری که خاص اوست، بوزش میخواند. شکسپیر در شاهکارهای خود، بطور مداوم، بنای عقل قهرمانان را بر اساس رامتزلزل میکند، و بدینگونه سدی را از سر راه سیل پر-شکوه لیریسم بر میدارد. و از آن پس آزادانه بازبان قهرمانان سخن میگوید، و زیبایی، بی آنکه نا بجا شمرده شود، بر نمایشنامه چیره میشود. هر چه جنون قهرمان اصلی افزایش مییابد، لیریسم آثار بزرگ و جاوید شاعر درخشان تر و غالبتر جزوه میکند.

وای در مکتب شکسپیر کمتر بدین شیوه دست میبرد و بندرت صدای خویش را بگوش میرساند. مکتب در واقع دیوانه نیست، و تنها در دوسه جا از بحرایی ترین مراحل وهم و هراسی، آهنگ گفتار عادی وی عوض میشود. بقیه مکالمات عمدتاً در وحدت مکالمه عادی شرکاء و عوامل حادثه‌ای خود بنا، حفظ شده است.

اما این فعلاً ظاهر کار است. براساسی در سراسر نمایشنامه صدای شکسپیر را بگوش در میشنویم. اس اساس هنر شاعر دراماتیک در این خلاصه میشود که در حلال گفته‌های اشخاص نه‌بیشتر، بشیوه‌ای ماهرانه و ناپیدا، خود سخن بگوید و شمارش را بحوی تنظیم کند که بظاهر صدای قهرمانان، همسره در سطح زندگی عادی موج بزند. اما در واقع این صداها در عرصه‌های بر و غالبترین میافکنند.

در زیر مگر، در مکتب از خلال گفته‌های قهرمانانش سخن نیگفت آن در حلی جزئی بی کفایت نداشتند. قهرمانان بر تراجماعت آدمیان - - - - - مبنی بر ترسند. زیرا اگر چنین بود بجنایات نابخردانه خویش دست نمیزدند و تراژدی بوجود نمی‌آمد. بپیدا اعتراف کرد که زندگی -

زندگی «واقعی» کذایی که هنگام خرده گرفتن بر شاعران بدان متوسل میشوند، زندگی برونی و آنچه دیده و شنیده میشود - بطور کلی مطالب بسیار کم و ناچیزی در دسترس میگذارد. بدین جهت است که شکسپیر بلا انقطاع و بدون اطلاع و پنهان از نظر ما - از این زندگی بهره زندگی دیگری که در حق قلوب و نهانگاه وجدانها و نیز در هر چیز ناشناخته این جهان وجود دارد، پامیگذارد. وی بنام این زندگی که از برو و سوخموش و در اندرونمان درخروش و دروغهاست سخن میگوید، و صدایش چندان درست و چندان ضروری است که نمیتوانیم لحظه پایان زندگی تبسکاران را از لحظه آغاز حیات که شاعر با آنان از زانی داشته، متمایز کنیم. شاعر برترین و بزرگترین هنر خود را در خدمت دو آدمکش میگذارد و با انباشتن سکوت آنان از شگفتیها، دوچار اشتباه نمیشود. مسلم است که در سکوت و در اندیشهها و احساسات خوش آدمیان، چیزهای بسیاری وجود دارد که حتی شاعران نابغه هم از عهده بیان بر نمیآیند.

معجز اینست که این اندیشهها و احساسات مستقیماً بیان نشود. مکث و زتش هرگز اندیشه‌ای رفیع و عالی یا تنها در خود دلستن، هیچ احساسی شریف یا تنها در خود علاقمندی، عرضه نمیدارند. و شاعر هم بهیچ تفسیر و توضیح روانی، بهیچ غور و بررسی اخلاقی دست نمیرد. با اینهمه می بینیم که زیبایی اندوه خیز و بسیار عمیقی بر سراسر درام بر تو میافکند، با عضمتی روبرو می شویم که بهیچ روی قهرمانانه و مافوق انسانی نیست، بلکه بشری و بسیار کهن است.

نیتوان سرچشمه اینهمه زیبایی و شگفتی را شناخت، و معالست بطور دقیق همین کرد که منبعث از فلان مجسم و فلان شعر است. انگار چون بخاری بر شکوه از سرجمه های زندگی، از آنجا که همه روانها و درهای گنجهکار و بیگناه، همسان و بیکرانند، بر میخیزد و از هر کجای متعقد میشود. در حقیقت مکث و شریک جرمش در چنان بیته و سیمی زیست میکنند که خوبی و بدی - از منظر بیس رفیع - تقریباً یکسان مینماید و بسی کمتر از خود واقعیت - زیستن اهمیت دارد. و از اینرو عاملین یکی از نفرت انگیزترین جنایاتی که ممکن است اسان بدان دست برد، هیچ نفرتی درم بر نمی انگیزند. بزودی جنایت هولناکشان را که بیش از تصادف به بهانه ای بنظر نمیرسد، از یاد - میبریم. این جنایت همچون سنگی که در گردابی بیفتد، زندگی شگفت انگیزی

را از اعماق گرداب بیرون می‌جهاند. اگر حادثه باین عظمت نبود این نتیجه حاصل نمیشد.

اینجا میتوان از شعر تراژیک درسی بسیار سودمند گرفت: ما خو گرفته‌ایم که زیبایی هر اثر را در درخت اندیشه‌ها و غنای افکار کلی، و اندکی پایین‌تر، در فصاحت کلام بجوئیم. ما میخواهیم شاعران و نویسندگان دراماتیک، پیش از هر چیز متفکر بنی برجسته باشند و آثارشان مهمترین مسائل اجتماعی و اخلاقی را در بر بگیرد، هر چند که این آثار را هنگام بر آوردن توقعات خوبش سرد و بیروح یابیم. بتدریج که زندگی فکری ما تلسطیف میشود، باین نتیجه میرسیم که تنها کمال ادبی که شایسته بقا و پایداری و براستی درخور ماست، کمال معرفت است. درامی مثل هکیت که در آن معرفت و خردبمعی اخص در صفت مؤخر جای دارد، بمانشان میدهد که زیبایی‌هایی گیرانر و فنا ناپذیرتر از زیبایی‌های اندیشه وجود دارد؛ یا اینکه اندیشه نباید زمینه‌ای طبیعی و ضروری باشد که چیزهایی بسیار مبهم‌تر و اسرار آمیزتر بر آن نقش بندد.

اگر از نزدیکتر بنگریم در می‌یابیم که لا اقل قسمتی از قدرت و صف ناپذیر و زیبائی بیکرایی که در بالا از آن سخن گفتیم، از استعارات پشماردی که همه صدق تراژدی را آکنده است زاده میشود. در نظر اول، اکثر قهرمانان نمایشنامه بوضعی نامحسوس، با استعاره سخن می‌گویند. مثل بشر ابتدائی برای بیان اندیشه خود عبارات و تعبیراتی می‌آفرینند. زیرا بی‌چوجه موضوع تشبیهاتی که با دقت و خردمندانه ساخته و پرداخته شده باشد در میان نیست. سرعت عمل مجال اینکار را امیدهد. این امر فقط مربوط به ظهور ناگهانی و بوددی کماتاتی است که بنحوی شعر آمیز، در گذرگاه شاعر، با استعاراتی تکان‌دهنده بدل میشود و از گورستان لغت نامه سر بر می‌کند. از اینرو مترجم باید بسیار دقیق باشد و در عین دقت بکوشد که استعاره مستور در کلمات زنده بماند.

مثلاً در مورد این مصرع:

Strange things I have in head that will I hand

ممکن است مترجم بدون توجه بکلمه دست، (Hand) که در اثر

کثرت استعمال عادی شده^۱ چنین ترجمه کند :

«چیزهای شگفتی در سردارم که باید به مرحله عمل درآید.» اما نماندیم چه رمزی در این کلمات نهفته است که میرساند شاعر فی الواقع مسبر هولناکی را که قصد جنایت هنگام عبور از سر بدست باید بپیماید دیده است و میخواهد این دست‌دریایان مصراع بچشم بخورد. پس میتوان چنین ترجمه کرد: «چیزهای شگفتی در سردارم که بدستم راه خواهد یافت.» میتوان بعد و فوراً از این گونه مثال‌ها ذکر کرد. هر لحظه مسائلی از این قبیل مترجم را مردود و دلواپس میکنند که آیا با عبارت و اصطلاح مرده‌ای سروکار دارد یا با استعاره‌ای زنده و جاندار. بحق میتوان گفت که در مکتب عبارات و اصطلاحات مرده بسیار کمیاب است. تقریباً همه عبارات آکنده از نیروی زندگی است.

اشخاص تراژدی مکتب خود محیط زندگی خویش را می‌آفرینند و سپس بمخلوقات نگون بخت محیط خویش بدل میشوند. محیط زندگی آنان چنان در صدایشان نفوذ میکند و جای میگیرد، چنان سخنانشان را جان میدهد و اشباع میکند که اگر زحمت توصیفش را هم بخود میدادند، بدین سرعت و دقت در نظرمان مجسم نمیشد. در زندگی آنان شریک میشویم و خانه‌ها و جاهایی را که در آن زیست میکنند از درون چشم می‌بینیم و مثل خود آنها دیگر حاجت نداریم که این خانه‌ها و جاه‌ها را از بیرون بباشایند. در زندگی بخت و جنب و جوش دائم این صور و استعارات است که زندگی عمیق و هستی مرموز و تقریباً بی‌کران این اثر را می‌سازد. بر سطح اثر، گفتگویی که برای کار و زندگی ضروری است موج میزند. انگار گوشه‌ای از جزاین نمیشود؛ اما در واقع غریزه ما، احساس درونی و ناپیدای ما، و گریه‌توان چنین گفت روح ما، سخنی دیگر نمیشود. و اگر کلمات ظاهر، عمیقتر از سخن هر شاعری در ما اثر می‌گذارد، بدین جهت است که انبوهی از نیروهای پنهان، با این کلمات را بدوش میکشند.

و اینک راستی مکتب و همسرتیره بختش چه هستند؟ آیا منلاً آنگونه که بل دو سن و ویکتور^۲ توصیف میکند، دیوهایی عظیمه و افسانه‌ئی هستند؟

۱- کلمه دوست در رمزی هم همین حال دارد. مثل در بگویی دست زدن که بمعنی شروع بکار و قدم نهادن و دیگر گوینده نوجوبی معنی خاص دست زدن دارد.
۲- Paul de Saint Victor در حدیثش در شکرش در روز شنبه هر سه.

بفیده من پیش از هر کار باید تفسیرهای نادرست و غیر موجهی از این قیبل را یکباره بدور افکند. ولی در قطب مقابل این تفسیر، آیا مکبک و همسرش مظهر آدمهایی معمولی هستند که سرنوشتی جبار و مقاومت ناپذیر آنها را با نسوی امکان و اقتدارشان کتبه است؟ آیا آندو بزرگتر یا کوچکتر از ما، خردمندتر یا بظلمات جهل کهن نزدیکتر از ما هستند؟ آیا آزاد بوده اند یا نیروهائی مقاومت ناپذیر آنها را بسوئی میکشیده است؟ سه خواهر طالع بین روی زمین میزبسته اند یا در قلب و اندیشه خود آنها؟ سزاوار تفرتنه یا ترحم؟ آیا روانشان جز سرزمینی معصوم در جنایات پست و انباشته از اندیشه های معتر نیست، با جاهای زیبا و نیکوئی نیز در آن میتوان یافت؟ آیا مکبک جلادی است دیوانه خوی و تنگ چشم و کونه بین، همچون قهرمانان افسانه های باستان مردی است وحشی و خشن، یا او را میتوان شاعری آندوهگین و خیالپردازی سرگردان دید که حساسیتی بیار و دارد؟ آیا وی نظیر هاملت در کار خواش سرگردان ولی اندکی چالا کتر از اوست، اما در باطن چون السنور Elsen... برادر هاملت حیران و اندیشناک است، یا مردی است نظیر مارك آنوننی که شهوتش کمتر و کوردلیش بیشتر است؟ و آیا الیدی مکبک سلیطه ای است مکار و فرومایه، کاخ نشینی است آزمند و سختدل و خودخواه، زن سوداگری است غرت انگیز و بی مهر و بیگذشت و خشک و مزور و بدکاره و بی رحمت از پولاد خنجری که بدست میگیرد؛ یا همسری است بسیار محبوب که بی رحمانه قربانی اندیشه موحشی که زاده بستر زناشویی است گشته است؟ آیا لبخند دهشتناک خوش آمدن وی را به دانکن سگون بخت بخاطر بسیاریم، یا هول و مشقت صور ناپذیری که هر شب بردان سینان سایه میافکند؟ خنجر آغشته بخون را بخاطر بسیاریم به مشعلی را که بردر ماندگی روحی که اشک های نهایی به بسینش میکشاند، برتومی افکند؟ آیا وی از شوهرش بهتر است یا بدتر، چه نسبت است به عرت نگیزتر؟ آیا چهره اش را باز شناخته ایم؟ آیا همچون زغی که هندی زدیک شدن قربانی خویش بدان اشاره میکند، سیاه روی است؟ یا درشت اندام و تیره رنگ، درشت استخوان و عضلانی، مفرور و کعبه است. ظریف و پور، کوچک اندام و خرامان، شهوت انگیز و مهربان؟ سر اوست وی معرف تحویل روانی چنایت و آندوه پشیمانی و تسلط عدلی نهایی است؟ وصف تقدیر است یا زهر آگین شدن روحی است یا

اندیشه های خود؟ هیچ نمیدانیم. میتوان تا ابد در این باب گفتگو کرد و این یا آن نظر را پذیرفت؛ و شاید خود شکسپیر هم نتواند این دو موجود را که از زیر پنجه سحر آمیزش بدرآمده اند بدرستی تعریف کند. همچنین بسیار دشوار است که هنگام خواندن تراژدی آنها را بدرستی بشناسیم، حتی اگر بین ما هم میزیستند این کار آسان نبود. قهرمانان از هر سو، از حدود اشعاری که میخواهد مشخص و مفروضشان کند فراتر میروند. خواننده چنان خیال میکند که آنها را شناخته است ولی تا پایان شکفت و ناشناخته میمانند و هر دم کاری نا متضر از آنها سر میزنند. آنگاه خواننده احساس میکند که آنان برای عجیب ترین تغییر جهت ها آماده اند. در توصیف آنان اندک تقصی نمیتوان یافت. زندگی شکست و پرشکوهی تراژدی را آکنده است. در واقع زندگی قهرمانان پایان نمیرسد؛ هنوز آخرین سخن خود را نگفته اند و آخرین حرکت از آنان سر نزده است، و هنوز از زمینه پهنای هستی بشری جدا نشده اند. هر چند با دقت نگاهشان کنیم نمیتوانیم درباره آنها داوری کنیم، زیرا پایه ای از وجود آنان در آینده جای دارد. آنها نه از جهت محدود درام بلکه از جهت بی پایان هستی، ناتمامند. خصالی را که از آنان درک میکنیم و با اطمینان مورد تحلیل قرار میدهیم، بزودی جان میسپارند. گویی مکث و زنش نمیتواند درون اشعار و کلمات آفریننده خویش ساکن بماند. انگار این اشعار و کلمات را جا بجا میکنند و با دم خویش بجنبش میآورند، و در همین محیط بظاهر محسوس بدنیا میسر نوشت خود میروند، و شکل و معنای را تغییر میدهند؛ گویی در محیطی زنده و حیات بخش کامل و جدول میبندد، و سال ها و قرون گذرانده در آنجا میگذارد، و اندیشه ها و احساساتی دریافتی، میان میآورد و از عظمت و نیروی جانی جدید رزق برمیگیرد.

موریس مترلینک

اشخاص

| | | |
|------------------------------------|-----------|-------------------|
| پدشاه اسکاٹلند | Duncan | دانکن |
| پسران وی | Malcolm | ملکم |
| | Donalbain | دونالبن |
| | Macbeth | مکبث |
| سہ سالاران ارس ادشاہ | Banquo | بانکو |
| | Macduff | مکداف |
| نجدی اسکاٹلندی | Lenox | لناکس |
| | Rosse | راس |
| | Menteith | منتیٹ |
| | Angus | آنگوس |
| | Carhones | کیتنس |
| سر، بکو | Fiance | قلیانس |
| دوک آف وزمرانڈ، سہ سالاران رتس گمس | Sward | سیوارد |
| پسر | | سیوارد جوان |
| فرملازہ مکب | Septon | سیتون |
| سر مکداف | | بٹ گودٹ |
| | | یک طبیب انگلیسی |
| | | یک طبیب اسکاٹلندی |

۴۴

یک افسر

یک دربان

یک پیر مرد

Lady Macbeth لیدی مکبث

Lady Macduff لیدی مکداف

قدیمه لیدی مکبث

Hecate هکات

سازن جادوگر

اشباح

نجباء ، سنیورها ، افسران ، سربازان ، قاتلها ، خدمتگزاران

یکها .

محرر و قلم سگند و انگستان

پرندہ اول

مجلس اول

ایمانی دوز افتاده

تندر د آرحش - سه جادوگر بطرون هاستد

جادوگر اول

دانی کدامین دم دگر بار
ما یکد کرداریم دیدار
دز برق و دز نوران و دز ان .

جادوگر دوم

آن ساعت مسعود کاین سر کشتگی سامن پذیرد
وین فصل ، د فتح و فرار این و آن فرحم گیرد.

جادوگر سوم

بیش از سین بیکار باین می پذیرد

جادوگر اول

دیدار گاه ما کدامین هست ، یاران

جادوگر دوم

خواهر، همینجا، در میان خرمن خشک خانگان^۱.

جادوگر سوم

تا ناله با مکتب سخن گوئیم یاران!

جادوگر اول

ای گریه‌خاکستری رنگ^۲!

آهسته بیایم بسویت.

جادوگر دوم

ه، را وزغ^۳ و از دست.

جادوگر سوم

آهسته بیایم بسویت!

هر سه جادوگر

زیب همه زشت است وزشت، زیبا

درین هوای پرعد و پر درد بگشاییم پرده.

بیرون میروند.

۱- حدیث - گوهر که در هر عری حدث و کتف بود.

۲- در لغت (Paddoc) ویرگ - خاکستری رنگ.

۳- Paddoc ویرگ.

مجلس دوم^۱

« اردو گاهی نزدیک فورس Forres »

صدای کوس از پشت صحنه مگوش میرسد . شاه
دانکن، دونالدین، لئاگی و همراهان برآمدند .
فرماندهی خون آلوده پیکر بر میخورند . ۲

دانکن

این مرد خون آلوده پیکر کیست؟ آنگونه که از ضحک
پیدا است باید بتواند و اسپین خبرهای شورش را بهم بدهد .

۱- در بسیاری از معرکات برای عقیده ایم که این مجلس از آن شکست پذیر است . این مجلس
کلی از آن دیده بوده است . زیرا هر چه در آن گفته میشود در مجلس عدلی تکرار میگردد . علاوه
بر این که گوییم در مجلس سوم در دوره امیر کار دور میگویند تقاضای در و شمس دو خطای وحش
یعنی ست انور و وزیران ، در صورتیکه شکست در نتیجه اینست . وقتی فوق العده از یک چنین
خطاهای خندناز است . این مجلس چهره را کسی را که در آن چهارم و ششم محو شدن
تجربین ترسیده شده ، کدیو غشوش میکند . علاوه بر آن که کار در Clarendon ، یکی
از بهترین مفسران شکست میگوید . اولین سمت شعر این مجلس ، شکست پذیر ، حتی در صحنه
جنگ ، شدت ندارد . حمایات مغز در دهه در آن شعر . حتی در جاهانی که به مغز است .
اصلاً شبیه نیست . اضافه کنیم که این وزن و این نوع جمله بندی بیشتر شبیه غذای در شکست
تجربین شهادت دارد که شعر دیگری آن در این مجلس است . حیثیت بسیار کلاه مغز در پشت
شعر آن تصور را بخوره می کند . ۱۰۰

۲- در نسخه اصلی بند آورده شده و سپس در گروهبان . تجدید ، شرحه فرسی در
بر برگزیده و در مورد بعدی هم بکار برده است .

ملکم

این فرمانده ، چون سر بازی نیک و بیباک ، برای رهائی من از بند اسارت جنگیده است. سلام، سلام، دوست دلیر من! هر چه دربارهٔ بر دمیدانی، تا آن هنگام که دست از آن کشیدی پادشاه بر گوی.

فرمانده

کاربر دنا معلوم بود؛ همچون سر نوشت دو شناگر طاقت رسیده که چنگ در یکدیگر زنند و نیروی همدیگر را فلج کنند. ما کدونالد Macdonald سنگدل - که باید هم تا فرمان باشد ، چه پستی های بی شمار طبعش چون گروهی حشره گرد او در جنب و جوشند و بدانسویش میکشاند - گروهی سر باز مزدور^۱ از جزایر مغرب بیاری گرفته و الهه بخت ، لبخند زنان بر کارزار شوم وی ، چون زنی روسی خود را با غوش او افکنده بود. با این همه کارش زار بود . زیرا مکبث دلیر - که بر استی در خور این نام است - با خوار شمردن سر نوشت و شمشیری آخته و خون چکان از کشتار ، همچون دست آموز شجاعت ، راه خود بگشود تا با آن برده^۲ رویاروی شد . و پیش از آنکه مجال درود و بدرود باشد^۳ ، از ناف تا چانه اش را درید و سرش را بر کنگره های ما نهاد.

دانکن

آفرین بر تو ای عمزاده دلاور ای نیکمرد شایسته!

۱ - Kernes and Galowglasses ، سرمازان مزدور ایرلندی که هر گروه سلاحی

خاص نداشت .

۲ - The slave بدینگونه ، تحقیرمه مکدونالد اشاره میکند .

۳ - And ne'er shook hands nor bade farewell to him ترجمه تحت-

معنی در آنجا دستش را نداد و بدرود نگفت .

فرمانده

همانگونه که چون خورشید درخشیدن آغاز کند ، طوفان های کشتی شکن و تندرهای سهمگین درمیگیرد، از منبعی که گفتی آسودگی از آن میرسد، آشفتهگی پراکنده میشود. بنگرید، پادشاه اسکاتلند، بنگرید: تازه عدالت با سلاح دلیری ، سر بازان مزدور نیز تک را فا کز بر از گرینز کرده بود^۲ که فرمانده تروژی با دریافت سلاح های رخشان و نیروهای امدادی تازه نفس ، در خود برتری دید و حمله های تازه آغاز کرد .

دانگن

این وضع ، فرماندهان ما ، مکبث و بانکو را بو حشت نیفکند ؛

فرمانده

چرا ، همچون گنجشکی که از عقاب و خرگوشی که از شیر برسد، براستی باید بگویم که آنان چون توپهایی لبریز از گلوله ، با ضربات پی در پی ، بشدت بر دشمن میتاختند . نمیدانم میخواستند خود را در جراحات

As whence the sun³ gins his reflection

- ۱

Shipwrecking storms and direful thunders break;

So from that spring whence comfort seem to come,

Discomfort swells.

آیت پیچیده و درنی است . مقصود رد آنجا که خورشید درخشیدن آزمیکند ، عقاب^۳ دبعی و آتش بهر است ، در سخته و لبه مکبث در بدین صرع دوم بیت مذکور فعل وجود داشته و برحی مفسران و شران فعل break را فروده اند . اگر چنین شد ، آیه مفهوم آیت فوق بدین قرار است: همانگونه که عند زریعی هم منتها بهر درخشیدن خورشید و هم بعد از روز شوهر های بهتری و عریدن تندر هست ، همانگونه زریعی که نیروهای امدادی میرسد آشفتهگی بر میدان کازرایه آکنده میشود ، آیه . همان دستی که به شجاعت خود دشمن را میکوبد و برای آسودگی میآورد، در میان سپه دشمن آشفتهگی میپراکند .

No sooner justice had, with valour arm'd

- ۲

Compell'd these shipping kerns to trust their heels...

ترجمه تحت اللفظی : تازه عدالت با سلاح شجاعت بن سر بازان مزدور نیز تک را محمود کرده بود که پیاشته خویش توکل کنند ...

سوزان غرقه کنند، یا جلجتای^۱ دیگری را شهره سازند.^۲
توان از تن من رفته است، زخم‌هایم آواز برداشته‌اند و یاری می‌طلبند.

دانکن

سخنات همچون زخم‌های تنت بر ازنده^۳ تست. هر دو نشانی از افتخار
دارند. بروید جراحان را بی‌الینش بیاورید. (فرمانده را بیرون می‌برند.) کیست؟

ملکم

راس، امیر گرانقدر.

لناکس

چه شتابی در چشم‌هایش خوانده میشود! چنان مینگرد که پنداری
میخواهد سخنانی عجیب بر زبان آورد.

راس بیرون می‌آید

راس

خدا شهر یار را نگهدارد!

دانکن

سردار گرانمایه از کجا می‌آیی؟

راس

ای شهر یار بزرگ از فیف^۳ می‌آیم، از آنجا که درفش‌های تروژی با آسمان
دشمن می‌دهند و با باد شکنهای خود ملت ما را منجمد می‌کنند.

۱- Golgotha کوهی که مسیح بر فراز آن مصلوب شد. مقصود اینست که می‌خواستند

درختن خون خود بدان نبرد چون کوه جاجنا شهره سازند.

۲- اسات این جملات معنی سپردمشکوک بنظر میرسد، زیرا در هیچ یک از نمایشنامه‌های

شکسپیر، همدهی شده جمل ترازوی مکث موحزوفشده و مستحکم نیست. (م. م.)

۳- Fife یکی از ایالت اسکاتلند.

پادشاه نروژ با سپاهی سهمگین ، با کمک ناجوانمردترین خائنان
یعنی امیر کاودور^۱ ، درگیر و دارنبردی شوم بود که داماد بلونا^۲ ، جوشنی
دوئین برتن ، در نبردی قن بتن با او مقابله کرد . شمشیرها آخته ، بازوان
در هم آویخته ، روح گستاخش را بتسلیم داداشت ، و سرانجام پیروزی نصیب
ما شد^۳ .

دانکن

چه سعادت بزرگی !

راس

چندان بزرگ که اینک، سونو Sweno پادشاه نروژ در خواست مصالحه

۱- Thane of Cawdor «پنه» عنوانی نخبوری بود که در انگلستان قدیم «مرء و
فرماندهن و حکام و شخصیت‌های بزرگ اعطای میشد. و معادل فارسی آن «عیر» انتخاب شده است

۲- Bellona حکمت داماد بلونا بوده است

۳- «مد» (در مجلس سوه) خواهیم دید که گوئی حکمت بهیچوجه از خیرت و سرپرستی
امیر کاودور اندیش ندارد ، درمورد اینکه خود بود شاه نروژ نبرد کرده و مصوبش - خند است ، اما
بعد از گرجوا - میدهد : «حاکم کاودور زنده است ، هر دیک و خوشبختی است ، ا - بلونا ، آنگون ،
که اندیشه - سعادت قدیم راس را در صحنه حاضر هر هنر میکند و حیرت از حرکت خاست - گز
هر - کمون اندازد - لذت - مطلق میشود ، در مجلس - دوم ، در آنگون ، در هر - است ،
میگردد که همه - سستی امیر کاودور ، در روز ، و چگونگی شرکت و حرکت در حرکت - اگر
این مجلس - بعد از - شد ، چگونگی - بین - که - در حقیقت وحش - شکست ، توضیح -

این نوع سوه - «پیدا» در «شکست» - سرعت وی «معمولاً» - حش و برد حش حرکت
«پایشان» خود بی - منتظنی و «لذت» - که - است ، پس کی - سرری - گسی - یث - به تصمیم
خواهند گرفت این مجلس زنده و «گ» - که - در - در - شان - «پیدا» - که - پیر - سستی
و خود آورده ، حذی - کننده - ممکن است این مجلس از آن «شکست» - شد ، ولی قطعاً فقط طرح او باید
یا سوه ای بوده است که برنی پرداختن قسمتی از مجلس سوه مورد استفاده قرار گرفته است .
ناشران نسخه قدیم که هنرپیشه بودند و بهیچوجه منتقد نشمار نمی آمدند - هر - این سوه را این
کافذهای شاعرانه آمد و چون پیدا شده چگونگی - «خند» - پر - کننده - «مکت» - و - «پیدا» - کنده ، بی - آس
دقیقتر مورد ملاحظه قرارش دهند ، آنرا بر زیورشت انشود (Róles) و تا - بر - باشد که در
اختیارشان بوده ، افزوده اند ، لازم بتذکار نیست که این مجلس همیشه هنگامش حذل میشود .

میکنند. باو گفتیم تا ده هزار دلار^۱ غرامت نپردازد اجازه ندارد کشتگانش را در جزیره^۲ «سن کم»^۳ بخاک بپارد.

داتکن

امیر کاو دور دیگر به مراد ها خیانت نخواهد ورزید. بروید، مرکش را اعلام کنید و مکبث را بعنوانی که از آن او بود، مفتخر سازید.

راس

مراقبت خواهم کرد تا این کار صورت پذیرد.

پادشاه

آنچه را که او باخت، مکبث نیکدل برد.

۱- هولیت. ف. سی. این داستان گفته است «Great summe of gold» (مبلغ گری ص ۱). دلار^۱ Thaler مری جستین ریدسال ۱۵۷۸ در شهر بوم ضرف شد. (د. م.)
۲- Saint - colmes - inch جزیره کوچکی که دهش منحوظ از دیرمشت کواومبا (قرن ششست و هنوز جزیره ای آن دنی است. د. م.)

مجلس سوم

« خنکزاری نزدیک فورس »

غرش تند... سه جادوگر بدون میآیند .

جادوگر اول

آمدی؛ خواهر کجا بودی؟

جادوگر دوم

رفته بوده تا تبه سازم گرازان را .

جادوگر سوم

بس تو خواهر جان کجا بودی؟

جادوگر اول

همسر دریاوردی ، دامنی از شابلوط خشک و تر برداشت ،

میجوید و میجوید و میجوید آرام .

خواستم از او که مشتی هم بمن ببخشد .

آن زن فربه سرین گرا' فدا در داد؛ ای جادوگر منحوس ، کم شو،

دور شو از من !»

۱- Rumpe - fed Ronyon معنی چندان روشن و مسلم نیست . Ronyon از

کلمه فرانسوی Rogneux (گرا) گرفته شده . در باره Rumpe - fed تفسیر نارس Nares برین

شکل « fed or fat in the rumps » (فربه سرین) بیش ز همه قابل قبول بنظر میرسد .

شوهر او ناخدای کشتی «پیر» است
سوی اقطار حلب رقتست ، اما من
آرد بیزی را بروی آب خواهم راند
بادبانی بر فرازش نصب خواهم کرد
بعد از آن چون موش بیدم دست اندر کار خواهم شد
دست اندر کار خواهم شد
دست اندر کار خواهم شد.

جادوگر دوم

من نسیمی را مددکار تو خواهم ساخت .

جادوگر اول

وه ، چه خوب و مهربانی تو!

جادوگر سوم

من نسیم دیگری را با تو خواهم کرد .

جادوگر اول

من هم ای خواهر ،

هر چه باد سخت دردنیاست ،

هر چه بند درد سیر ، ده ، پیدا است .

هر کج بر نشسته درید نوردان معبر جوید طوفانهاست ،

جمعه را در اختیار خویشتن دارم .

ناخدا را همچو گاهی خشت خواهم کرد .

خواب را در سایبان پلک‌هایش ره نخواهم داد،
همچون نفرین کرده مردی زیست خواهد کرد .
عاقبت نده بار، ندهفته،

خسته و فرسوده ورنجور،
روز و شب بازیچه امواج خواهد بود،
لیک هرگز کشتی او طعمه دریا نخواهد شد!
بنگرای خواهر چه دارم من .

جادوگر دوم

کو؟ نشانم ده ، نشانم ده!

جادوگر اول

نست ملاحی است ، ملاحی که در هنگام بر گشتن بیند رسید
ماهیهای دریا شد .
صدای طبل از پشت صحنه بگوش میرسد .

جادوگر سوم

طبل ، بشنو، طبل ! مکث میرسد از راه !

هر سه جادوگر

خواهران خوب جادوگر،
زادگان خشکی و دریا ،
دست اندر دست ،
راه می‌پویند گرداگرد این دنیا .
این سه پسر زمین ،
این سد پیر از تو .

وین سه بار تازه هم از ما

تا شونده بار.

دست ما آهسته ماند از کار^۱

دیگ ما آهسته رفت از جوش^۲،

آه، افسون کار گرشد، خواهران، خاموش!

مکث و بانگو بدرون می‌آیند.

مکث

هر گزروزی زیباتر و زشت‌تر از امروز ندیده‌ام.

بانگو

تا فورس چقدر راه داریم؟ کیستند این موجودات نزار و چهره پر چین
با هیأت‌هایی بدین شکفتی که بزمینیان نمی‌مانند و با اینهمه، بر زمین جای
دارند؟ شما زنده‌اید؟ چیزی هستید که بتوان از شما پرسشی کرد؟ گویا
سخنان مرا درمی‌یابید، چه هر سد تن انگشت شکاف خورده خود را بر لب
های بیجان خویش نهاده‌اید. باید زن باشید و با اینهمه ریشی که دارید
مرا از این گمان بزمیدارد.

مکث

اگر می‌توانید سخن بگوئید، کیستید؟

جادوگر اول

سلام، مکث! سلام، امیر گلامیس Glamis!

جادوگر دوم

سلام مکث! سلام، امیر کلودور!

^۱ - یں دو مصرع در شعر آقای «دربور» ضرورتاً هنگام شعر در فارسی آورده‌اند و
در متن نیست.

جادو نمر سوم

سلام مکبث ! که سرانجام پادشاه خواهی شد .

باتکو

سرور گرامی من ، چرا میلرزید و از کلماتی که آهنگی چنین
 دلپذیر دارد ، ظاهراً میترسید ؟ شما را براستی سوگند ، آیا اشباحی
 موهومید یا واقعاً همانید که مینمائید ؟- شما رفیق شریف مرا با عناوینی
 میستائید که از آن اوست و زبان به پیشگوئی طالع نیکو و امید سلطنتی
 میگشائید که او را شیفته و مفتون میکند . بمن هیچ نمیگوئید ؛ اگر
 توانائی آن دارید که در جوانیهای زمان ، آینده را باز بینید و فاش سازید
 که کدامین بذربارور خواهد شد و کدامین بثمر نخواهد رسید ، پس درباره
 من سخنی بگوئید که نه از لطفتان تمنائی دارم و نه از کینهتان بیمی .

جادو نمر اول

سلام !

جادو نمر دوم

سلام !

جادو نمر سوم

سلام !

جادو نمر اول

کهر از مکبث و بزرگتر از او!

جادو نمر دوم

در نیکبختی کمتر و با اینهمه نیکبخت تر از او!...

جادوگر سوم

می آنکه خودت پادشاه شوی ، شاهانی پدید خواهی آورد . - پس سلام ، مکبث و بانکو!

جادوگر اول

بانکو و مکبث ، سلام !

مکبث

بمید و پیشگوئی خود را بیان دهید ! بیشتر بگوئید ! میدانم که بر اثر مرگ سینا Sina ، من امیر کلاهبس شده ام ؛ ولی چگونه مرا امیر کلودور میخوانند ، حاکم کلودور زنده است ، مردی نیک و خوشبخت است . نه پادشاهی را در افق که ، من خوبشتم می بینم نه امارت کلودور را . بگوئید این روشن . پیشی شکفت را از که به امارت گرفته اید یا چرا پیشگوئی های پیامبرانته شما در کار این خلنگی که از روش بدها خشکیده است بر ما راه می بندد ؟ سخن بگوئید ! شما فرعون میدهم !

جادوگرین معجز میشوند .

بانکو

خون هم چون آب جبیهائی در دو بدن جبیهای زمینند ؛ کجا

معجز میشوند ؟

مکبث

در دور و آنجا معجز میشوند ، خون در بدن در باد آمیخت ، کاش باز هم

پس رسی پیشگوئید بماند !

St. Louis, Missouri, U.S.A. - ۱۰۰۰



سپت میرسد از راه :

باتکو

موجوداتی که از آنها سخن میگوئیم، آیا برستی در اینجا بودند؟
یا ما ریشه گیاهانی خورده‌ایم که عقل را زایل میکند؟

مکبث

فرزندان شما پادشاه خواهند شد!

باتکو

شما پادشاه خواهید شد!

مکبث

و نیز امیر کاودورا! همین‌گونه نگفتند؟

باتکو

سخنان و آهنگ گفتار آنان درست گویای همین بود. کیست؟
راس و اسکوس مدیون می‌آیند.

راس

مکبث، پادشاه خبر پیروزی ترا با شادی دریافت کرد و هنگامیکه
از جسارت شخصی تو در ستیز با سرکشان آگاه شد، اعجاب و ثنائیش در کشاکش
شدند که ترا سزند یا اورا^۱: ناگزیر خاموشی گزید و در قباله ماجرای آن روز
را از خاطر گذرانید، و ترا میان صفوف نیروی‌های بیباک، در برابر اشباح
مرگی که خود بندرش را میافشاندی، دلیر و استوار یافت. بیسک‌ها، بسان
و کبارنگر که، از بی‌یکدیگر می‌رسیدند و مفاخر ترا در این دفاع عظیمی
که از پادشاهی وی کرده‌ای بدو ارمغان می‌آوردند و نثار قدمش می‌کردند.

۱. His wonders and his praises do contend

Which should be thine or his:

آنکوس

معلم‌موریم که درود و سپاس شهر یار خداوند کار خویش را بتو برسانیم و
ترا ، نه بقصد یافتن یاداش ، بحضورش ببریم .

راس

شهر یار مرا فرمود که یوثیقه افتخاری بزرگتر از جانب وی ترا امیر
کاودور بخوانم. پس در این منصب نو درود بر تو باد، ای امیر بزرگ، زیرا این
منصب از آن تو است !

باتکو (باخودش)

چطور، شیطان میتواند حقیقت را باز گوید ؟

مکبث

امیر کاودور زنده است ، چرا جامعه عاریتی بر من میپوشانید ؟

راس

آند که امیر کاودور بود هنوز زنده است ، اما کیفری سهمگین در
انتظار اوست ، و برستی که مزاور جان سپردن است . آیا با نیروی ها
همدست شده بود ؟ آیا گردنکشان را با کمک های پنهانی یاری میکرد ؟
آیا برای ویران ساختن کشورش ، با هر دو ساخته بود ؟ نمیدانم ؛ ولی
حیثت‌های بزرگی که بدائنها اعتراف کرده و باقیات رسیده ، او را سرنگون
کرد .

مکبث (خود)

امیر گادیس و کاودور! بزرگترین نوید باید فرارسد... (بهراس و آنکوس)
زحمت شمارا سه من میگزارد . - (باتکو) مگر امیدندارید که فرزندانمان
پیشه شود ؟ زبان مشکوئی که بمن عنوان امارت کاودور دادند، با آنان

بیز نویدی کمتر از آن من ندادند.

باتکو

فقط وثوق کامل باین نوید میتواند آرزوهای شما را برافروزد، و برتر از منصب امارت کاودور، دیپیم شهریاری برتار کتان نهد. اما بسیار شکفت است؛ و بسا که کار گزار ظلمات برای راندن ما بوادی هلاک، حقایق را بما باز میگردد؛ با بازیچه‌هایی بی آزار فریبمان میدهد تا ما را غدارانه بوخیم ترین مهالك بکشاند. - پسر عمرو، تمنا میکنم پاسخی بگوئید.

مکبث (باخود)

دو حقیقت باز گفته شد، و این برای قصیده بزرگ این داستان شاهوار مطلعی زیبا است! - سپاسگزارم، سروران من. - (باخود) این تمنای بس شکفت نه نیک است و نه بد... اگر بد است چرا با حقیقتی آغاز شده و نویدی از کامیابی بمن داده است؟ من امیر کاودور هستم. - اگر نیک است، چرا دستخوش و سوسه‌ای شدم که تصور وحشتزای آن مو بر تنم راست میکند و چنان آشفته‌ام میسازد که قلب نیرومندم، بخلاف قوانین طبیعی، بدنده‌هایم کوفته میشود؟ بیم‌های مشهور کمتر از دهشت‌های خیالی، هر اس انگیز است. اندیشه من، که جنایت هنوز در آن بیش از تردنی نیست، چنان کشور آرام وجوده^۱ را می‌لرزاند که هر گونه نیروی عمل در تنگنای حدس و گمان تباه میشود و هیچ چیز نیست مگر آنچه نیست.^۲

۱ - My single state of man کلارک Clark و دایت Wright دو تن از مرموزان ادب

شکسپیر درباره این عبارات چنین می‌گویند: «اسان کشور را سرزمینی تشبیه شده که میتوان بر او آرامه پنداشت، یعنی تمام نیروها در آن تعدل و توفیق دارند و کشاکش هوسها و انگیزه‌های گوناگون این آرامش را مختل نمی‌کند.»

۲ - And nothing is but what is not. مقصود اینست که هر بستی چیزی

باتکو

ببینید دوست ما چگونه در اندیشه فرورفته است.

مکبث (ماخوذ)

اگر تقدیر میخواهد من شاه شوم، میتواند بی آنکه قدمی بردارم
اورنگ شاهی بر فرقم نهد!

باتکو

افتخارات جدید همچون جامه های نو آیین با گذشت روزگار
برازنده قامتش خواهد شد.

مکبث (ماخوذ)

هر چه بادا باد! زمان و ساعت پایان دشوارترین روزها میرسند . . .

باتکو

مکبث بزرگوار، در انتظار فرمان توایم.

مکبث

بر من ببخشائید، خاطرات از یادرفته دماغ سرکش مرا بیازی گرفته
بود. سرودان عزیز، خدمات شما بر اوزاقی نقش شده که من هر روز برای
بخواندن آنها را ورق میزنم. به پیشگاه شهربار برویم. - (ساتکو) درباره
آبجد پیش آمد بیندیشید؛ در فرصتی بیشتر، آنگاه که این اندیشه نیک
سنجیده شود، بی برده باهم سخن خواهیم گفت.

باتکو

همین تمام

مکبث

آز روز، خدوش! - ببینید، دوستان من!

مجلس چهارم

[فارس - اطاقی در کاخ]

صدای شیور دانکن، لئاکس ملکم، دو مالین و همراهان درون میآید.

دانکن

آیا حاکم کاودور بکیفر رسید، و کسانی که مأمور کیفرش بودند باز گشتند؟

ملکم

خدایگانا، هنوز باز نگشته‌اند، ولی من از کسی که مرگش را بحشم دیده‌بود، ماجرا را شنیده. گفت محکوم ناصر احت سیدر بخیدتهای خود اعتراف کرد و از شهریار بخشایش طابید و ندامت، عمیق خویش را نشان داد. دزدگی او هیچ چیز بیش از روشی که هنگام وداع آن پیش گرفت، مایه افتخارش نبود. همچون کسی که وقت هر که میکوشد گرانها ترین خواسته‌اش را همانند پیشیزی بی ارزش بدور او کند، جان سپرد.

دانکن

در جهان هنری وجود دارد که تواند راز روح را در چهره بخواند. وی مرد نیکی بود که من باو وثوق را سخن داشتم. امکن سکار دار، تگوس

مرون میآیند. (پسر عم گرانقدر اگناه ناسپاسی من تا کنون بر من بسیار سنگین میآید - در پیروزی چندان پیش میتازی که تیزترین بال‌های پاداش بگردت نمیرسد! خدا کند شایستگی و قدر تو کمتر باشد تا در ترازوی سنجش، کفه اجر و سپاس بود من سنگینی کند! جز این چیزی ندارم بگویم که اگر هر آنچه در روی زمین است بتو پاداش دهم، باز هم سزاوار اجر بیشتری هستی.

مکبث

پاداش من همان ایفای خدمت و صداقتی است که برعهده دارم. کار شهریار اینست که در خدمتگزاری ما بدین‌جهت قبول بنگرد، و وظایف ما در قبال تخت و دولت شما، فرزندان و خدمتگزارانی هستند که اگر بخاطر عشق و افتخارتان تا سرحد توانائی بکوشند، جز ایفای وظیفه کاری نکرده‌اند.

داتکن

قدمت هر خنده‌ناز! بتازگی ترا چون تهالی کاشته‌ام و مراقبت خواهم کرد تا رشد کنی و بارور شوی. بانگوی نجیب، شایستگی تو کمتر از مکبث نیست و همانگونه باید ترا نیز سپاس گزارم، بگذار در آغوش کشم و بر سیندهات بفشارم.

بانگو

گر من برومند شوم، ثمره از آن شهریار خواهد بود.

داتکن

شادی فراوان و مست از سرشری من، میان اشک‌های اندوه پناهگاهی هیچوید - بر آن خویشتن فرماندهان و کسانی‌که از همه بمانند بیکتر بدادید از دهه، اینست که سعادت خویش را بر فرزندان دشمنان ملکم وصیت

کنیم، و از این پس وی را شاهزادهٔ کمبرلند *Camberland* میخوانیم. این افتخار تنها او را خلعت نمی‌پوشاند، بلکه عناوین و القاب اشرافی، چون ستارگانی بر پیشانی همهٔ مردان شایسته خواهد درخشید. به اینورنس *Inverness* برویم تا پیوند خود را با شما استوارتر کنیم.

مکبث

آسایشی که در راه شما بکارمان نیاید، بختگی بد میگردد... میخواهم خود پیک شما باشم و با دادن مردهٔ تقرب خویشتن بشما، گوشه‌های زخم را نوازش دهم. از اینرو خاکسارانه رخت میطلبم.

دانکن

امیرگر انقدر کاودوز!

مکبث (محدود)

شاهزادهٔ کمبرلند! این بلدای است که یا پایم بر آن خواهد لغزید یا باید از روی آن بجهنم، زیرا این پله را هم راست می‌کند. سترگان، اخگر-های خود را منهن دارید و بر هوس‌های تیره و ژرف من پرتو می‌کنید! چشم در برابر دست بستد باد و با اینهمه آنچه پس از وقوع، دیده برای دیدش ندارد، مجرا دارد!

پیرودا میرود

The eye winks at the hand yet let that be,
which the eye fears, when it is done, to see.

این شعر، مثل همهٔ شعرهای در شعر سیر و شک و روبرج است. معنی: چشم در برابر دست بستد باد و با اینهمه آنچه پس از وقوع، دیده برای دیدش ندارد، مجرا دارد! Wink at, let the eye wink معنی تشبیه و تکرار است. پس به ترحم کرد. چشم دست را تشبیه کرد. معنی: چشم در برابر دست بستد باد و با اینهمه آنچه پس از وقوع، دیده برای دیدش ندارد، مجرا دارد! Let the eye wink معنی تشبیه و تکرار است. چشم در برابر دست بستد باد و با اینهمه آنچه پس از وقوع، دیده برای دیدش ندارد، مجرا دارد! yet (و اینهمه) در آمدن معنی می‌کند. Merkle,ohn ر پدید آورنده که ترجمهٔ طبیعی از شعر میرود است.

داتکن

درست است، بانگوی نجیب، همانگونه که میگوئی او مردی دلاور
است؛ من از درودهایی که بدو می فرستند لذت میبرم؛ این نیایش ها برای
من بسان جشنی است. پی او برویم که همتش بر ما پیشی گرفت تا خوش آمد
ما را تدارک ببیند.

صدای شیپور - بیرون میروند

مجلس پنجم

[ابنوزنر - اتاقی در کاخ مکتب]

لیدی مکتب نامه‌ای را می‌خواند و بدرون می‌آید

لیدی مکتب

«زنان طالع بین روز پیروزی بمن برخوردند و بدلائل بسیار قاطع بی مردم که اینان دانشی برتر از دانش بشری دارند. هنگامیکه در آتش این هوس میسوختم که باز هم بیشتر از آنها پرسم، چون دمی با هوا در آمیختند. مبهوت بر جای مانده بودم که پیک‌های پادشاه سر رسیدند و مرا امیر کلودور خواندند، بهمان عنوانی که خواهران طالع بین مرا ستوده و برای آینده بر گفته‌های خویش افزوده بودند: «سلام بر تو، که پادشاه خواهی شد!» شایسته‌ترین عظمت من، منظم سودمند آمد که، حرار را بر تو نامه کنم تا از نوید بزرگی خویش بی‌خبر نباشی و از نعمت شادی آن بی‌بهره نمایی. این راز را در دل نگاهدار، و خدا حافظ!»

تو امیر کلامی و امیر کلودور هستی، و بمقامی که بر تو نوید داده‌اند

۱- این قسمت و مجلس در میان (پرده ۲ مجلس ۳) و مجلس راه رفتن در حوض (پرده ۵ مجلس ۱)

نمایه‌های منثور است که در تری مکتب وجود دارد (م ۵)

خواهی رسید. اما از سرشت تو بیم دارم، زیرا از شیر مهر بشری سرشارتر از آن است که کوتاهترین راه را در پیش گیرد. تو میخواهی بعظمت رسی، از جامطلبی پری نیستی، ولی از شرارتی که باید آنرا یاری دهد بی بهره‌ای. میخواهی پارسایانه بزرگی رسی. نمیخواهی به نیرنگ دست پری، اما میخواهی بناحق پیروز شوی. ای امیر گر انقدر کلامیس، میخواهی عظمتی را بچنگ آری که بر تو بانگ میزند: «اگر خواستار منی باید بدین کار دست یازی، اما در این راه ترس تو بر آرزویت فزونی دارد.» بیا تاجر اتم را در گوشت بریزم و بنیروی سخنان خویش آنچه ترا از چنبر زرینی که گوئی سر نوشت و تأیید کرد کار باید بر سرت نهند، دور میدارد، بکیفر رسانم. (یکی بدین می‌آید) تازه چه خبر؟

پیک

شهر یاز امشب بدینجا می‌آید.

لیدی مکبث

دیواندای! از بابت باو نیست؛ خوب بود بمن خبر میداد تا هم‌مانی را قدارك ببینم.

پیک

تازاحت مباشید! این امر مسلم است. امیر، در راه است. یکی از

Thou,rt mad to say it (اها، را) - دیوانه‌ای که چنین می‌گویی) در واقع جر در راجعی رین معنی هست: «دیوانه‌ای!». اگر بخواهیم همه کلمات این جمله شگفت را ترجمه کنیم طبعاً همه بیرون این فرجه... دگهی رائل میشود. این فرجه ناگهانی چنان نیرو و واقعیت گیر می‌دهد می‌بخشد که پیک ترس می‌شود و مگه ن اینکه هنگام ورود خطائی از او سرزده، گمان او پدید میگردد. نه ذوق این لحظه یکی از حساسترین لحظات تراژدی است. در این لحظه که ریشه‌های زشت عمیق خدایت میرسند، سر وشت برای تحقق بخشیدن بدانها در را می‌کود و ضربه آن در چندان ورطه‌ی ممکن میشود که لیدی مکبث باین پاسخ که از عمق غرقاب برمی‌آید، «... رحمت چمنیش بد میشود...» را

رققای من، نفس زنان بر امیر پیشی گرفت: دیگر نفسی در او نمانده بود
نایامش را برساند.

لیدی مکث

خوب از او پذیرائی کنید؛ خبرهای نزرکی آورده است! - (یک
بیرون میرود.) حتی آوای کلاغ هم برای اعلام ورود مقدر دانکن بکاخ من
بند آمده است. ای روان‌هائی که اندیشه‌های مرگبار را پاس می‌دارید،
بشتابید! زنی مرا بازگیرید، و از فرق سر تانوک پا، مرا از خوفناکترین
بیرحمی‌ها پر کنید، لبریز کنید! غلظت خونم را بیفزائید؛ هر گونه روزن
و گنرگاه رحم را در وجودم بر بندید، تا هیچ شفقتی نتواند اراده وحشی
مرا بلرزاند و میان عزم و اجرای آن قد برافرازد! ای خداوندان مرگ،
از هر جا که با وجودهای ناپیدای خویش بر جنایات طبیعت فرمان میرانید،
پستان‌های زنانه مرا بازگیرید و شیرم را بزهر بدل کنید؛ بیای شب
ظلمانی، خود را در تیره‌ترین دود دوزخ پیوشان تاخنجر برای من زخمی
را که بجای می‌نهد نبیند، و آسمان هر چند از خلال پوشش تیرگی در
کمینم باشد، نتواند بر سرم فریاد زند: «دست بدار! دست بدار!» (مکث
بدون‌بیابد) امیر بزرگ کلامیس! امیر گرانقدر کلودور! ای برتر از ایندو
برای پیروزی آینده! نامه تو مرا با نسوی لحظه بی‌خبر کنونی برد، و من
در این هنگام تنها آینده را حس میکنم.

مکث

دلدار بسیار عزیز من، امشب دانکن بخانه ما فرود می‌آید.

لیدی مکث

و کی میرود؟

مکبث

فردا... خودش چنین خواست!

لیدی مکبث

اوه! خورشید هرگز این فردا را باز نخواهد دید! سرور من، چهره شما کتابی است که در آن چیزهای شگفتی میتوان خواند. برای فریفتن روزگار، بروز کار مانند شوید. با چشم و دست و زبانتان خوش آمد بگوئید، خود را همچون گلی بی آزار بنمائید، اما زیر این ظاهر آراسته چون مار باشید. باید بکار مهمان خویش بپردازیم^۲؛ و شما کار بزرگ امشب را بمن واگذارید، کاری که بیهمة شبها و روزهای آینده ما قدرت و تسلطی شاهانه خواهد بخشید.

۱- خواننده باید امایش مکبث را بچشم دیده باشد، نمیتواند تراژدی این صحنه را بدرستی درک کند. اینچنین، قتل، اتمام عواقبش، درسه عبارت جوانه میزند، میشکند و بین زن و شوهر جای میگیرد. خواندن، هرچند با دقت صورت گیرد، قادر به ساز کردن این نتیجه و اثر نیست. میتوان آثار کورنی و راسین را شب هنگام در پرتو چراغ آرامی خواند. زبده‌الی آندران بیشتر جنبه فکری و ادبی دارد. در صورتیکه آثار شکسپیر، بیش از همه تراژدی نویسان، هنگام خواندن زبان می‌بیند. اغلب در چند کلمه که بدو آبی معنی منظر میرسد، زندگی شگفتی متمرکز شده است، و این زندگی همچو گداز پلاسمیده‌ای که فقط هنگام مآب رسیدن باز و شاداب میشود، فقط هنگامی بلز میشود و درخشدگی و شکوه و معنی و معجز آسایش ظاهر میگردد که با روح هنریشه توانا و پررنگی که از میان جمع برخاسته و محیط صحنه را مسخر کرده، آمیخته گردد. (م. م.)

مکبث میگوید: فردا... واحضه‌ای بزرگ میکند، و بعد میگوید: خودش چنین خواست. گوئی - بشه‌هی خوین خود پاسخ میگوید. مکبث پس از گفتن «فردا»، در یک لحظه سکوت، و وحشت این فردی خود را بچشم دیده است و مأمور به گریز گاه یا وسیله قتلش میجوید. میگوید: خودش چنین خواست؛ یعنی من کوشیده‌ام او را بمسلح بکنم؛ این، تلاش روحی شگفت مردی است که در سرانجام حدیث می‌نزد و هنوز هم می‌خواهد خود را از آن بر کنار دارد و یا دست کم بر کنار نگردد.

He that, s coming

Must be provided for:

معنی تحت لفظی: در باره آنکس که فردا خواهد رسید، ساز کنیم.

۵۴

مکبث

در این باره باز هم گفتگو خواهیم کرد.

نیدی مکبث

بکشید پیشانیان روشن وی آژنگ باشد، تغییر چهره نشانه ترس است، باقی کار را بمن واگذارید.

مجلس ششم

[جلوی کاخ مکتب]

فرم‌ها و مشعل‌ها - پادشاه، ملکم، دونالین، یانکو،
لناکس، مکداف، راس، آنکوس و ملازمین بدون میآیند.

پادشاه

این کاخ وضعی دلکش دارد؛ تنها هوای سبک و خوشگوارش بما
نشاط می بخشد.

بانکو

پرستو، میهمان تابستانی و مائوس معابد، با گزیدن مسکن‌های
گیرانقدر میرساند که دم آسمان در آنجا بوی خوش هیپرا کند؛ هیچ
بر آمدگی و کتیبه و طاق‌نما و گوشه آرامی نیست که این پرنده حوابگاه
و گاهواره بارورش را بر آن نیاویخته باشد! هر جا که این پرنده زنده‌گی و
بفرآوانی زاد و ولد میکند، هوا خوشگوار است.

لیدی مکتب بدون میآید.

داتکن

ببینید! ببینید! هیزبن سر فرازها! عشقی که ما را دنبال میکند،

اغلب برایمان عذابی است، و با اینکه چون عشق است سپاس می‌گذاریم. بسدینسان بشما می‌آموزم که چگونه باید از خدا بخواهید ما را بسبب زحماتی که بشما می‌دهیم پاداش دهد و چگونه باید از ونجی که برایتان فراهم می‌کنیم ما را سپاس بگذارید.

لیدی مکبث

همه خدمات ما هر چند مضاعف و چند برابر شود، هنگام قیاس با افتخارات بزرگ و بیکرانی که ورود شهریار بخانه ما ارزانی میدارد، بس ساده و ناچیز جلوه می‌کند. نیکی‌های گذشته شما و الطافی که تازگی بر آن افزوده‌اید، چندانست که همیشه نیایشگر شما خواهیم بود.

دانکن

امیر کاودور کجاست؟ ما بیدرتنگ دربی او براه افتادیم و نیتان آن بود که باز گشتش را خبر دهیم، ولی او سوارکاری شایسته است، و عشق سرشار وی که چون مهمزش تند و آتشین است، پیش از ما او را بکاشانه‌اش رساند. میزبان زیبا و گرمی، امشب ما میهمان شمائیم.

لیدی مکبث

خدمتگزاران شما هستی و همه دارائی خویش را، چون ودیعه‌ای

۱- درودی است پیچیده و بسیار مهم. هیچ چیز بر تکلف‌تر و نفرت‌تر از این نیست که مردی وحشی خواهد مؤذنه سخن بگوید؛ گوئی خود شکسیر هم این حسن را داشته است، برخی اوست - میکنند که معنی عدالت فوق چنین است: «عشق را، حتی هنگامیکه زید کیمین را آشفته میکند، سپاس می‌گذاریم! بدینگونه شما می‌آموزم که چگونه باید از رحمتی که برای پدرائی من بر خور همرازمی‌کنید مرا سپاس بگذارید، و بدینکه مزاحمتان میشود. شما را دعوت میکنم که از خدا بخواهید مرا بسبب افتخاری که ما ورود آمدن درم و ایتان شما نیزانی میدارم، پاداش نیک دهد.» نظر ما دانکن نیکدل علاوه بر این می‌خواهد بگوید: هر چه از دوستداران خویش بیشتر نفع داشته باشیم، دید بیشتر سپاسگزاران دشمنان، زیرا بدینگونه وسایل بیشتری در اختیارشان می‌آید تا عشق خود را به صورت برسانند. بدین گفته باید توجه کرد که شکسیر، عمرت قرار دادی زید رسمی و تشریفاتی را، بستگری بکار می‌برد، و این به خاطر است. . .

میدانند که در پیشگاه شهر باز باید حسابگر آن باشند، قاهر وقت شهر باز
را خوش آید آنچه را که از آن اداست بوی باز گردانند.

داتکن

دستان را بمن دهید؛ مرا مرد میز نام برید. ما سیار دوستش
میداریم و همیشه از عنایاتمان بهره مند خواهد شد میزبان گرامی، ما
احارة شما.

بیرون بیرون



. . برای هر بختن روزگار مردزگار مانده شوید . تغییر چهره شامه ترس است . . ص ۳۴

مجلس هفتم

[گوشه‌ای از کاج مکت]

فره‌ی‌ها و مشعل‌ها . سوارکاری چامک و چمدین پیشخدمت که
طرود و اسباب سره را می‌آوردند سپس مکت بدرون می‌آمد

مکت

اگر باید این کار بشود، هنگامیکه شدنی است، باید بیدرتنگ دست
با جرایش زد. اگر قتل همه عواقب را بدام میکشید و سرانجام موفقیت
را جنگ می‌آورد؛ اگر ناهمین ضربت کار یکسره میشد، اگر همه چیز
بر این کناره و نایاب روزگار بیابان میرسید، با زندگی آنجهانی خطر
میکردیم. ولی در این امور، ما را هم همین جا بدآوری میخوانند، ما در این
درس‌های خونین ندیگران می‌آموزیم که بر صد استادخویش بی‌خیزند.
عدالت بادست دادگر خود قضرات جمعی را که زهر آگین کرده‌ایم، بگام
خودمان میریزد او اینجا از ایمنی دو گنه‌ای برخوردار است. نخست من
خویشاوند و رعیت اویم: دو دلیل قوی بر ضد اینکار، سپس میزبان اویم و
بر من است که در بروی قاتلش بیندم نه اینکه خود خنجر بدست گیرم.

۱- Upon this bank and shoal of time

دره نشیبی شده است و آخرین نقطهٔ پور مرز زندگی بر روی دره است

و بالاخره، دانکن بر تخت پادشاهی چندان مهربان و در قدرت خویش چندان پا کدل بود که فضایل او همچون شیپورهای فرشتگان، بر ضد جنایت دوزخی قاتلش سخن خواهند گفت! و ترجم، بسان نوزادی موار بر طوفان، یا همانند فرشته‌ای آسمانی که بر تکاوران ناپیدای هوا بر نشیند، این کار سهمگین را چندان در دیده آدمیان خواهد دمید که دم آن در اشک غرقه شود! جز جاه طلبی که از حد مقصود فراتر می‌جهد و از آنسوی زمین فرو می‌افتد، همیزی ندارم که بر کرده تدبیر خویش بگویم. ^۲ (لیدی مکبث بدون می‌آید). خوب! تازه چه خبر؟

لیدی مکبث

ضیافت تقریباً پایان رسیده است. چرا از تالار بیرون آمدید؟

مکبث

مگر مرا خواست؟

لیدی مکبث

مگر تمیدانستید؟

۱- مدبھی است که اشعار اخیر فریب و شکست نظر می‌آید. ولی استعاراتی تا این حد تصنی و با هموار بود برای آهنگی بدین شکلی. در شعر شاعران آن عصر مثل امروز عجیب و غریب جلوه می‌کرد و تقریباً معمول و عام بود. علاوه بر حفظ از اینرو اندکی از خواندن این اشعار حا می‌خوریم که در منظومه مکبث، اشعاری از این قبیل کیاب است. (م. م.)

I have nospur

- ۲

To prick the sides of my intent, but only

Vaulting ambition, which o'er-leaps itself,

And falls on the other.

کلمه side که برای تکمیل معنی جمله در زبان لازم است در نسخه قدیم وجود ندارد. مفسران آن را می‌فرایند یا مستترش میدانند. سیلر معتقد است که بنا بر عقیده هالیول Halliwell، جمله بهت ورود، گاهی می‌تبدی مکبث قطع شده و به تمام ماسه باشد. (م. م.)
معنی تحت‌اللفظی چنین است. «... حربه‌ای طئی که رجود فراتر می‌جهد و از آن (سوی) فرو می‌افتد، همیزی ندارد که برده وادی تدبیر خویش نرم.»

مکث

در این کار از این بیشتر نخواهیم رفت - نازه او مرا غرق در افتخار کرده و ستایش گرانقدر هر صنفی از مردمان نصیبم گشته است. اینک باید جامه رخشان این افتخار را بر تن کنم، نه اینکه بدین زودی بدورش افکنم.

لیدی مکث

امیدی که بجامه‌اش در آمده بودید، مگر مست بود؟ یا از آن پس بخواب رفته است؟ و آیا هم اکنون رنگ باخته و رنجور چشم خواهد گشود تا آنچه را دلیرانه مینگریست، باز بیند؟ از این پس عشق ترا چون امیدت ناپایدار می‌پندارم. مگر بیم داری که بهنگام کار و دلیری همان باشی که در وقت آرزوئی؟ میخواهی آنچه را که زیب زندگی می‌شماری بدست آری، و چون نامردان با ارجی که خود بخویشتن مینهی، داخوش باشی و مانند گربه مسکین ضرب المثل «یارای آن ندارم» را از بی «می‌خواهم» بیاوری^۱.

مکث

آسوده‌ام بگذار! تمنا میکنم، من یارای آنچه بر ازنده‌مردانست دارم؛ آنکه یارای بیش از این داشته باشد دیگر مرد نیست.^۲

لیدی مکث

پس کدامین جانور شما را واداشت که عزم خویش را بر من فاش

۱- منظور این ضرب‌المثل لاتینی است: *Catus amat pisces, sed non vult*

tingere plantas - گربه ماهی را دوست میدارد، ولی نمی‌خواهد دستش را تر کند.

۲- *Who dares do more is none.* یعنی هر چه مرد است و قدرش ...

از سر ممتاز میکند.

سازید آن هنگام که یارای بکار بستنش داشتید مردی بودید؛ و از آنچه بودید هر چه فراتر روید مردتر خواهید شد! آن هنگام زمان و مکان با ما یار نبود و با وجود این شما میخواستید هر دو را موافق کنید امروز آنها خود مساعد شده اند و آمار گیشان شمارا درمانده و ناتوان میکنند! من بفرزند پستان داده ام و میدانم دوست داشتن کودک که پستانها را میمکد چه دلپذیر است؛ با اینهمه اگر همانگونه که شما بر اینکار سوگند خورده اید، بر کشتن فرزندم سوگند خورده باشم، همان هنگام که بروم لبخند میزند، نوک پستانم را از آرواره های بی دندانش برخواهم کند و مغزش را متلاشی خواهم ساخت ...

مکث

اگر ضربت ما کارگر نشود!

لیدی مکث

ضربت ما، کارگر نشود! همت استوار دارید! کاروا خواهیم شد!

۱ - We faile در نسخه قدیم جلوی این جمله علامت سؤال دیده میشود. ولی رو Rowe را بعلامت تعجب تبدیل کرده است. روایت میکنند که خانم سیدونر Siddons که در قرن هجدهم نزدیکترین بازیگر نقش لیدی مکث بود و یادگاری بس عمیق از خود بجای نهاد، جمله We faile را به شیوه ادا کرده بود در نخستین نمایش های خود، بشکل سوالی کوتاه و تحقیرآمیز. در نمایش های بعدی بصورت امر از تعجبی سرشار از نفرت، و در این مورد تکیه کلام بر We بود. « ما، ضربت ما کارگر نشود! » و سرانجام صورت صدائی ژرف و بر طین و استوار، گوئی میخواست بگوید: « اگر ضربت ما کارگر نشود، سرخوب، ناکام میشویم و همه چیز آفتابی میشود. »
 زن تری Ellen Terry این عبارت را بصورت فریادی، گاهایی ادا میکرد. بنقیده ما ترکیب م. و ح. لیدی مکث، بعد معرف نحوه بیان و تعبیر باشد. (م. م.)

۲ - But screw your courage to the sticking place! معنی تحت اللفظی: « هر آن را که به پیچ کنید، که صور استعارات هنگامه قل از زبانی بزبان دیگر زبانی و گیرائی و قدرت خود، دست میدهد. » این تعبیر رین قید است و از اینرو مترجم بهتر دید که با حفظ معنی تغییر در تعبیر بدهد.

هنگامیکه دانکن بنخواب رود - و سفر دشوار امروز او را در خوابی عمیق غرقه خواهد ساخت - نگهبانان خوابگاهش را با شراب و میبخوار گی چنان از پای درخواهم آورد که حافظه آنها - این نگهبان مغز - دودی و مخزن خردشان اثبقی ساده بیش نباشد. هنگامیکه دو نگهبان سیاه مست شوند و در خوابی خرگوشی فروروند، ما، من و شما، با پادشاه بی دفاع چه کاری است که نمیتوانیم کرد؟ چه تهمتی است که نمیتوانیم بر افسرانش بیندیم، افسرانی که چون اسفنج^۱ لیریز از بادماند و گناه این جنایت بزرگ بگردنشان خواهد افتاد؟

مکث

فرزندی جز پسر بدنیایا یاور، زیرا فیروی سرکش تو نباید جز نرینه پدید آورد! هنگامیکه دو نگهبان خوابزده را با خون بیالایم و خنجیر - های خودشان را بکار گیریم، آیا همه نخواهند پذیرفت که جنایت، کار آنهاست؟

لیدی مکث

هنگامیکه فغانهای دردناک بر آریم و بر پیکری جانش هوید کنیم، که پاری آن خواهد داشت که این واقعه را بنحوی دیگر تعبیر کند؟

۱ - His spongy officers معنی لغتی: افسران اسفنج وارن .
 ۲ - هونتر (Hunter) (۱۷۹۹) ع. رت اخیر این جور را در دهان لیدی مکث میگذارد . زیرا این عبارت را با نحوه سخن گفتن فنی مکث مقصد هیوست . مورل Morel بشیوه بسیار درختی توضیح میدهد : ملاحظه هونتر معروف است که منتقد چندان بگردمندی نبوده توجه ندارد . این مورد یکی از مواردی است که شکسپیر کمند همین عبارات در عمق خصیت مکث پدید میافکند . مکث که هنگام مشورت مردم و توان بود ، در برابر تسلط بیرونی توانمندتر خودش راه میشود و هرگونه تردید را زخود میراند . در این هنگام دیگر مکث برای دست زدن به عمل، مردی است زبردست و مصمم و روشن بین . و چون سرپری در برابر سودا میگذرد ، (م. م. ۱۰۰)

مکتب

من بر عزم خویش استوارم ، و همه تارهای تنم را بسوی این کار
وحشتزا میکشانم . دست بکار شو و باظاهری آراسته روزگار را بفریب :
چهره‌ای ساختگی باید تا بردانسته‌های دلی ساختگی پرده کشد.

بیرون بیرونند.

پرندہ لوم

مجلس اول

[اینورنس، حیاطی در کاخ مکبث]^۱

باتکو و فلیانس مشعل بست برون می‌آیند.

باتکو

فرزند، شب در گردش خود بکجا رسیده؟

فلیانس

ماه غروب کرده است، صدای زنگ ساعت را نشنیدم.

۱- مسلماً منظور یکی از حیاط‌های اندرون است کاپل Capelle یکی از مفسران قرن هیجدهم دکور این مجلس را چنین توصیف میکند: «حیاطی وسیع که دورتالم با قسمتی از آثار ایوانی روبلز مر گرفته است. در اطراف تروی این ایوان گشوده میشود. از راه پلکان داخلی بروی ایوان میرود. علاوه بری چون در مدزس دیده میشود که در کوچکتری درون آن جایدارد. میتوان تصور کرد که پس از هر مدتی این حادثه بزرگ چنین بوده است. ملاحظاتی که مؤید این نظریه است در سه مجلس بر آمده است. ساحت‌های هشده تا این توصیف در صرفنودالنه وجود داشت: با ایوان شرقی رفرفرین بوسه هنرنامه‌ی وچوبت سوازی شولیه را تماشا میکردند. بقایای خانه‌های سابق شرقی و بعضی هنورهم درتندن موجود است و اغلب بهتد و مسافرخانه بدل گردیده است. میشود پنداشت که ششمپیر^۲ در وقت دیده و طرح این دکور را از آنجا گرفته باشد.»

بانکو

وماه نیمشب غروب میکنند

فلیانس

بگمانم خیلی دیرتر است، پدر بزرگوار.

بانکو

بیا، شمشیر مرا بگیر. امشب آسمان بخیل است؛ همه شمع هایش فرومرده است. اینرا^۱ نیز بگیر، باری سنگین، چون وزنه‌ای سربی بر من سنگینی میکند، و با اینهمه نمی‌خواهم بخواب‌روم. ای خداوندان رحمت، اقدیشه‌های دوزخی مرا که طبیعت بهنگام خواب بر آنها درمیگشاید، بزنجیر کشید! (مکتب و خدمتگزارای که مشغول بدست‌دارد بیرون می‌آیند.) شمشیرم را بده. کیست که از اینجا میگذرد؟

مکتب

یک دوست.

بانکو

چطور! سرور من، هنوز نخفته‌اید؟ شهریار خفته است. امشب بطرز بیسابقه‌ای شادمان بود و برای کسان شما عطایای فراوان فرستاده است،

۱- محتملا زره یا خنجر (م.م.)

۲- میگویند آیا بانکوی تیک سرشت بهمان اندازه که گمان میرود بیگانه است؟ آیا با داشتن بدگمانی‌های بسیار شدید، رفتار و سکوتش جنایتکارانه نیست؟ لیبی Libby میگوید که وی شمشیر و خنجرش را از خود دور میکند تا در وضعی فرار گیرد که عملاً نتواند از پادشاه دفاع کند. سپس همینکه صدای پای مکتب را میشوند تصمیمش تغییر مییابد و سلاح می‌طلبد. این توضیح خیلی سطحی بنظر میرسد. آری بانکو آشفته و متقلب است؛ دلهره‌هایی سنگین بر شب تیره بار کثرت‌دهاند؛ ولی بانکو هیچ چیز را بیفین نمیداند. سپردن شمشیر و خنجر بدست پسرش که پسر و خدمتگزار اوست بسیار طبیعی است. سپس همینکه صدای بگوشش میرسد (در فیداند کیست) سلاحش را باز می‌گیرد. (م.م.)

بهمسر شما، بسبب مهربانی و مهمان نوازی بکراثش، با اهداء این الماس
عنايت کرد و با خرسندی بيحد بخوابگاه رفت.

مکث

چون آماده بوديم نيت نيت ما نتوانست بدرستی خدمت گزارده، و گرنه
بآزادگی هر چه در توان داشت میکوشيد.

باتکو

کارها نیکوست. شب پيش سه خواهر طالع بين را بخواب دیدم در
مورد شما حقیقتی را نموده اند.

مکث

من ديگر در اين باره نمی اندیشم. با اینهمه، هنگامیکه فرصتی
مناسب بدست آید اگر موافق باشید در این باره چند کلمه گفتگو خواهیم
کرد.

باتکو

هر گاه فراغتی یافتید، آماده ام.

مکث

اگر بخواه من کردن نهید، همینکه وقتش فرا رسد، نصیب شما

This diamond he greets your wife withal,
By the name of most kind hostess; and shut up
In measureless content.

موسی در آن شب، در آن حال، بهمسر شما، به مهربان ترين، بوی میرساند، هدیه میکند؛ و با خرسندی
بیحدی بیرون رفت. «بیشتر از حدی در گاه دانستن الماس را میگوید» است تا به لیدی مکث
هدیه کند، و در آن در آن هنگام آن به محبت بدن میدهد. در مورد and shut up مفسران
تفسیرهای گوناگونی داده اند. «رحمة بخوابگاه رفت» می آید که قطعی تلفظی شود، تفسیر
همی محتند. بیشتری. شمس میشود

شرف و افتخار خواهد بود.

بانگو

اینک که در تلاش افزایش آن^۱ از دستش نمیدهم و همیشه وجدانم
آسوده و وفا داریم بی خدشه میماند بدین رای کردن می نهم.

مکث

تا آنگاه آسوده بیارمید!

بانگو

سیاسگزارم، سرور من؛ من هم آرمیدن شما را آرزو میکنم!

بانگو و فلیاس بیرون میروند -

مکث (تجدید تکرار)

برو بیانویت بگو هنگامیکه باره من آماده شد زنگ را صدا در
آورد. توهم برو بخواب. (حسنگزار بیرون میروند) آیا این خنجری است که
پیش چشم دارم، و دستهایش دست مرا میخواند؟ یا تا ترا بر گیرم! ترا بر
نمیگیرم و باز همیشه ات می بینم: ای رؤیای شوم، آیا پساوائی هم چون
بینائی، توانائی در یافتن ترا ندارد؟ یا تو جز خنجری خیالی، جز آفریده فریبای
سری تبار نیستی؟ یا اینهمه ترا، بسان خنجری که هم اکنون از نیام
بر می کشم، لمس پذیر می بینم. تو راهی را که میخواستم در آن گام نهم و
افزاری را که میخواستم بکار گیرم، بمن مینمائی. چشمان من یا باز بجه
حواسم است و یا بتمام آنها میارزد. همیشه، هم بر تیغه و هم روی دستهای،
قطرات خونی می بینم که پیش از این نشانی از آنها نبود. اما چنین چیزی
وجود ندارد: این همان کار خونین است که در دیدگان من تجسم می یابد.

لیدی مکبث

آه! بیم دارم که بیدار شونند و کار صورت نگیرد: سوء قصد است کنها
 را نابود میکنند نه جنایت. گوش کنید! - خنجرهایشان را از نیام بر کشیدم،
 دیگر بازای دیدن آنها را نداشتند. اگر بیدرم بهتگام خفتن شبیه نبود،
 خودم کارش را میساختم. (مکبث دوباره بدون میآید) شوهرم!

مکبث

کارش را ساختم... صدائی نشنیدی؟

لیدی مکبث

شکوه جغد و فریاد زنجیره‌ها را شنیدم. شما حرفی نزدید؟

مکبث

کی؟

لیدی مکبث

هم اکنون.

مکبث

هنگامیکه از یلکان فرود می‌آدم؟

لیدی مکبث

آری.

مکبث

گوش کن! - در اطاق دوه که خوابیده است؟

نیدی مکبث

دونالین.

مکبث

چه منظر غم انگیزی! (دست هایش می‌سکود.)

نیدی مکبث

از منظر غم انگیز سخن گفتن، چه اندیشه ابلهانه‌ای!

مکبث

یکی در خواب خندید و دیگری بانگ زد: « جنایت »، چنان که
یکدیگر را بیدار کردند. من دست برداشتم و گوش فرا دادم؛ ولی دعائی
خواندند و دیگر بار در خواب شدند.

نیدی مکبث

هر دو در يك اتفاقند.

مکبث

یکی از آنان فریاد زد: « خدایا بما رحم کن! » و دیگری: « آمین! »،
گوئی مرا با این دست‌های خونی‌ریز دیده بودند. هنگامیکه گفتند: « خدایا
بما رحم کن! » و هراسشان را بگوش شنیدم، یارای « آمین » گفتن در خود
نیافتم.

نیدی مکبث

ژرفای اندیشه‌تان را چندین مکتوبدا

مکبث

ولی چرا یارای « آمین » گفتن نداشتیم؟ سخت نیازمند دعای خیر

بودم، و «آمین» از گلویم بریاست!

لیدی مکبث

نباید انسان بدین چیزها اندیشید، و گرنه دیوانه خواهیم شد.

مکبث

پنداشتم صدائی می‌شنوم که بانگ می‌زند: «دیگر نخواید! مکبث خواب را میکشد» خواب بیگناه، خوابی که گره از کلاف سر در کم دل‌ها میکشاید، خواب، مرگ زنده‌گی روزانه، گره‌ای که کار دردناک، مرهم روان‌های زخم‌گین، دومین سرچشمه^۱ طبیعت پهناور، بهترین خورش خوان زنده‌گی!

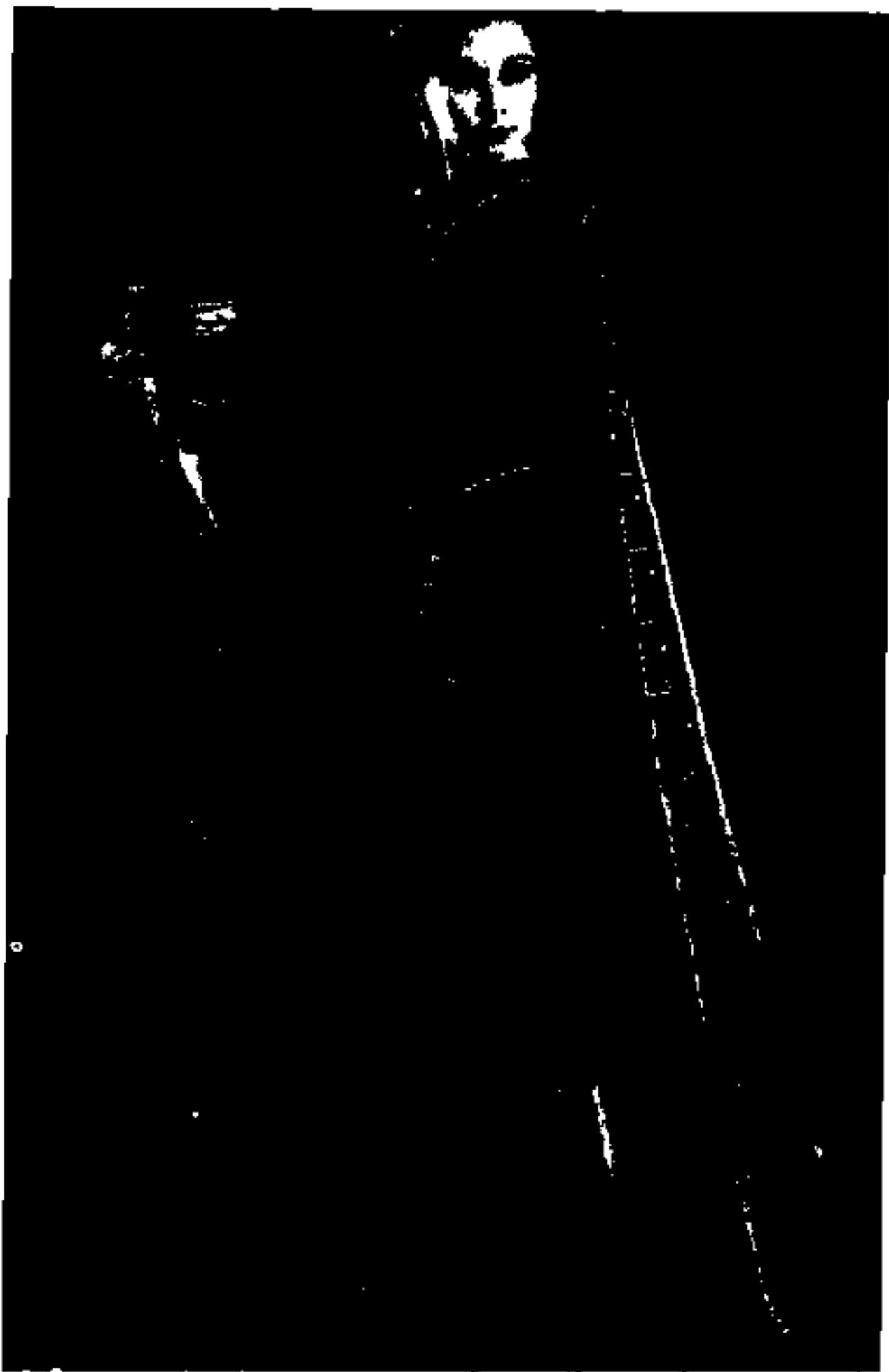
لیدی مکبث

مقصودتان چیست؟

مکبث

وصدا همچنان بر همه ساکنان خانه فریاد می‌زد: «دیگر نخواید! امیر کلامیس خواب را کشته است! از اینرو امیر کاودور دیگر نخواهد خفت - مکبث دیگر بخواب نخواهد رفت!»

۱- Second course، معنی تحت‌اللفظی «دومین غذا» (دومین سرورس)، ثوبالد تصحیحی
پیشم کرده بود Source (چشمه) که مورد قبول یافته و نظر میرسد خودش هم آنرا پس
گرفته است. چر... صحیح است تقریبی ترویج سروری را پذیرفته‌اند. این «دومین غذای
سببیت پهناور» معمولاً بیدار دسیر واقع کوشش را بعنوان غذای دوم پس از پودریک اول می‌آوردند
چند دلیلی است که می‌تواند «دومین سرچشمه طبیعت پهناور» یعنی دومین سرچشمه زنده‌گی
کامل، رنگ و آبروی... قطعه... در... (۰۰)



خنجرهایشان را اذنیام برکشیدم .

لیدی مکبث

آنکه اینگونه فریاد میزد که بود؟ آه! امیر بزرگ، باکاویدن این اندیشه‌های بیمارانه، نیروی خود را تباه میسازید. بیدرنگ اندکی آب بجوئید، ودستان را از این گواهی ناپاک بشوئید. چرا این خنجرها را باز آورده‌اید؟ باید در جای خود بمانند: بیدرنگ بجای خود بازشان گردانید و غلامان خوابزده را با خون بیالائید.

مکبث

من دیگر نخواهم رفت؛ از اندیشیدن درباره آنچه کرده‌ام بیم دارم. یارای باز دیدنش را ندارم!

لیدی مکبث

چه اراده ناتوانی! خنجرها را بمن بدهید. خفتگان و مردگان تصویرهایی بیش نیستند؛ دیده کورک است که از نقش شیطان می‌براسد. اگر هنوز خون از تنش روان باشد، باخون وی روی نگهبانانش را کاکون خواهم کرده، زیرا تهمت این جنایت باید دامن آنانرا بگیرد.
بیرون می‌رود... از پشت صحنه صدای درزدن سکوی می‌رسد.

مکبث

کدامین در را می‌کوبند؟ ولی من چه حالتی دارم که کمترین صدائی می‌ترساندم؟ این دستها چیست؟ آه! این دستها چشم‌های مرا بر می‌کند! همه اقیانوس نیوتون^۱ بزرگ آیا می‌تواند خون دستم را بشوید و بزداید؟ نه، این دست امواج بیکرانرا ارغوانی خواهد کرد و از دریای سبزرنگ اقیانوسی

۱. Neptune خدای دریاها.

سرخگون پدید خواهد آورد.

نیدی مکبث بلزمیکرود.

نیدی مکبث

دستهای من هم رنگ دستهای شماست، ولی اگر دلی چنین لرزان در سینه میداشتم، شرم میبردم. (درمیزند) در جنوبی را میزنند. باطاق خویش باز گردیم. اندکی آب دستهای آلوده ما را خواهد شست، و از آن پس هر کاری آسان است؛ پایداری شما بی باورتان کرده است. (درمیزند) گوش دارید! هنوز در میزنند؛ لباس خوابتان را بپوشید، مباد پیش آمدی ما را بخواند و فاش سازد که شب زنده داری کرده ایم. چنین بینوا، مغلوب اندیشه های خویش مباشید.

مکبث

باز شناختن کار من! همان به که دیگر خویشتن را باز نشناسم. (درمیزند)
با در کوفتن خویش دانکن را از خواب برانگیزا کاش بتوانی!

بیرون میروند.

مجلس سوم

[همان جا]

درامی بدون میانه - درمیز شد

دربان

دزدن یعنی این!... اگر مردی دربان دوزخ بود، هر دم کلید گرداندز
پیش میگرد! (درمیزند) در بزَن، در بزَن، در بزَن! ترا به بعلزبوب^۱ سو کنند،
کیست؟ کشاورزی است که در انتظار محصولی فراوان خود را بدار آورده
است. پس بیا تو^۲! دستمالی چند هم با خود داشته باش، زیرا خیس عرق
میشوی. (درمیزند) در بزَن، در بزَن! ترا بشیطان سو کنند، کیست؟ بخدا
مردی مزور است که بپریک از کفهای ترا زور ضد دیگری سو کند. بخورد،
و محض رضای خدا دست بهزاران خیانت زده وای با همه زرنگی نتوانست

۱ - Beelzebub در اساطیر عبری خدای مکره و شیطان به معنی است شیطان.

۲ - Come in time (بدرنگ بیا) هیچ حاشیه نویسی توضیح قانع کننده ای در
باره این کلمات نمیدهد. استانتون Stanton عقیده دارد همانگونه که درین فرود میزند:
«بیا تو، حرفه‌ها، پس بیا توخیط من»، time هم نوعی نمسخر آمیز است که وی مکتوب
بدار آورده می‌دهد. برخی دیگر این سخن را هم در جملتهای میداند که دلکش هنگام ورود
مردم به پریک، ادایکند و آمدن بنشین می‌خوانند، از این قبیل «Come early! Come early!»

است به بهشت راه یابد: پس بیا تو، حقه باز. (در میزنند) در بز، در بز، در بز، در بز! کیست! بخدا يك خياط انگلیسی است که آمده است تا شلواری فرانسوی را تنگتر بنوزد: پس بیا تو، خياط من، میتوانی اینجا اطویت را گرم کنی. (در میزنند) در بز، در بز: يك لحظه آرام نمیگیرد! کیستی؟ - یگمان اینجا سردتر از آنست که دوزخ باشد. دیگر نمیخواهم در بان شیطان باشم. گمان میکردم در بروی مردمانی از هر پشه و حرقه گشوده‌ام که از راهی گلی افشان با آتش جاوید پا میگذارند. (در میزنند) آمدم، آمدم! ثمن می‌کنم در بان را از یاد ببرید.

مکداف و لناکس بدون میآیند.

مکداف

دوست عزیز، باید دیشب خیلی دیر بر تخت خواب رفته باشی که تا نیمروز خفته‌ای؟

در بان

راستی! سرور من، ما تا خروس خوان دوم باده‌خواری کردیم، و ارباب، نوشیدن بنحوص سه چیز را بر میانگیزد.

مکداف

این سه چیزی که نوشیدن بنحوص بر میانگیزد، چیست؟

در بان

شگفت است سرور من، بینی را سیخ میکند و خواب و پیشاب را می‌فزاید. اما شهوت را بر میانگیزد و ناتوان می‌سازد. هوس را بر میانگیزد و ای بر آوردنش را دریغ میدارد، پس میتوان گفت که میگساری بسیار فریبگر شهوت است؛ دیدنش می‌آورد و در همش میشکند. برش میانگیزد و

۷۷

تپاهش میکند: معلمش میسازد و دلش میزند، بر پایش میدارد و
واژگوش میسازد. سرانجام آنرا بخوابی دروغین فرو میبرد و در این فریفتگی
رهایش میکند.

مکداف

بگمانم باده خواری دوشین ترا فریفتد است.

قربان

قربان، از راه گلو این کار را کرد، ولی فریبکاریش را بسختی کفردادم
و بگمانم من نیرومندتر از اویم، مدتی پاهایم را گرفت و از رفتنم بازداشت،
ولی سرانجام نقش زمینش کردم^۱.

مکداف

اربابت از خواب برخاسته است؛ در زدنهای ما بیدارش کرده؛ ببینید
دارد میاید.

۱. در اصل: دروغین

لناکس

روز بخیر، سرد زرد گویا!

مکث

روز هر دو نان خوش بود^۱

^۱ Yet I made a shift to cast him
Cast: اصطلاح کشتی؛ معنی: ریختن، و Cast him up: معنی: برگرداندن و فرستادن
و آوردن است. اصل داشته، شیهه که خود گویا در آن جوی سبزی در آن آب آهنگ
است.

مکداف

امیر گرانقدر، آیا پادشاه بیدار شده است؟

مکبث

هنوز نه.

مکداف

بعن فرمان داده بود که یگانه بدیدارش بیایم، اما من وقت را از کف دادم.

مکبث

هم اکنون شما را تزد او میبرم.

مکداف

میدانم که اینکار برای شما درنجی دلپذیر است؛ اما بهر حال درنجی هست.

مکبث

درنجی که ما را شادمان میکند، دردش را هم خود درمان میکند
بفرمائید.

مکداف

هر ا بحضور خواهد پذیرفت، زیرا درپی اجرای فرمانی رفته بودم .
مکداف بیرون میرود.

لناکس

امروز پادشاه از اینجا میرود.

مکبث

آری: چنین اراده کرده است.

لناکس

شب آشفته ای بود. آنجا که ما خفته بودیم، بخاری هایمان بر اثر وزش باد واژگون شد؛ میگویند در هوا آوای شکوهائی شنیده اند: فریادهای شکفتن مردگان؛ نداهائی که با آهنگی دهشتناک از آشفتگی های سهمگین و حوادث اندوهباری خبر میداده است که برای هماهنگی با زمانه پرشده پنازگی ازدانده درآمده و شکفته است. مرغ شب، همه شب نالیده است، برخی چنین میگویند که زمین تب داشته و میله زبیده است.

مکبث

دیشب، شب سختی بود.

لناکس

حافظه جوان من چنین شبی بیاد ندارد.

مکدای در پیگرد

مکداف

وای وحشت، وحشت، وحشت! زبان و دل برای آن ندانند که ترا دریدند و بخوانند!

مکبث و لناکس

چه سده است؟

۱ - of dire Combustion معنی آشفته، شورش، شورش معنی حقیقی آن آتش سوزی - حریق) در اینده قمرقوز بست . ام . م .

مکداف

آشفته‌گی دست بشاهکارش زده است. جنایتی بس پلید معبد مقدس
سرور ما را ویران ساخته و زندگی را از محراب آن ربوده است.

مکبث

چه می‌گوئید؟ زندگی؟

لناکس

از شهر مار سخن می‌گوئید؟

مکداف

با تاق‌پای نهید و بایدن گر گن تازه‌ای بینائی خویش را زایل کنید!
از من سخن گفتن نخواهید، بینید و سپس خود زبان بگشائید! (مکبث و
لناکس بیرون می‌روند) بیا خیزید! بیا خیزید! زنگ خطر را بفریاد آرید:
قتل و جنایت! بانگو! دو تا بین! ملکم! بیدار شوید! این خواب‌ناز، این
تقلید ریشخند آمیز هر ک را، بر هم زنید، و خود مرگ را نگرید! بیا خیزید،
بیا خیزید! و تصویر رستاخیز را ببینید! ملکم! بانگو! از گورهای خویش
بدر آئید و برای مقابله با این دهشت، چون اشباح گام بردارید!^۱
رنگ لواخت می‌شود و لیدی مکبث باز می‌گردد.

لیدی مکبث

چه شده است که ندائی چنین وحشتناک، همه خفتگان خانه را فرا

^۱ - Gorgon در اسطوره‌ها، گرگن ها سه خواهر بودند : مدوز ، اورمال ، ستو .
قدر بود هر که را بر آتش بنگردد مینا و بستگ بدل کنند .
^۲ - نسخه قدیم در اینجا مکداف بیت جمله دیگر هم می‌گوید : « زنگ را بتوازید! »
^۳ - ای حیدر . بر جمله حذف شده است .

میخواند؟ بگوئید، بگوئید!

مکداف

وای، بانوی نجیب! آنچه باید بگویم، یارای شنیدنش را ندارید؛ سخنان
من اگر در گوش زنی باز گو شود، بیدرتنگ جانش را خواهد گرفت.
(بانکو بدرون میآید) وای بانکو، بانکو! شهر یار ما را کشته اند!

لیدی مکبث

چه مصیبتی، افسوس! چطور، در خانه ما؟

بانکو

چه بیدادی، هر کجا باشد! داف عزیز، تمنای میکنم، سختت را
باز گیر و بگو راست نبود.

مکبث و لئاندا، ریمیکرد

مکبث

اگر ساعتی پیش از این حادثه جان سپرده بوده، در روز هفتی هزار کی
فرستاده بودم. ولی از این هنگام، دیگر هیچ چیز جدی در زندگیم وجود
ندارد؛ همه چیز بازیچه است؛ افتخار و سپس هرده است؛ شراب از جبه
زندگی ریخته اند و در تکت ساعتی^۲ جز درد نمانده است.

مکبث و لئاندا بدرون میآیند.

۱- too cruel, any where هرگز در هر کجا و هر جایی که به جوه

موجود سوختن می، نظیر شکستی بر او بر نشیبه لیدی مکبث هنگام بر ر نعمت و آسود پرده
در میدان

۲- This vault معنی تحت المعنی این سرداب.

دونالین

چه مصیبتی رخ نموده است ؟

مکث

وشما زنده‌اید و از آن بیخبرید : مظهر و منشأ و چشمه خونتان باز ایستاده ، و سرچشمه آن خشکیده است.

مکداف

پدرتاجدارقان کشته شده است !

ملکم

وای ، بدست کی؟

لناکس

ظاهراً نگهبانان خوابگاهش باینکار دست زده‌اند . دست و رویشان آغشته بخون بود ، و نیز خنجرهایشان که آنها را خون آلوده روی بالشهای آنان یافتیم . نگاهشان آشفته و حیرت زده بود ، دیوانه شده بودند . بهنگام پاسداری آنها ، زندگی هیچ انسانی در امان نبوده است.

مکث

وای ، به این همه بسیار پیشیمانم که خشم دیوانه وارم جانشانرا گرفت.

مکداف

چرا چنین کردید؟

مکث

کمیت که بتواند در آن واحد ، فرزانه و دیوانه ، آرام و آشفته ، صدیق

و بیطرف باشد؟ هیچکس: شتاب عشق سرکش من، بر خرد دیرخیز
پیشی گرفت. اینجا دانکن که پوست سیمکون وی بخون زرينش مرصع
گشته، خفته بود و زخم‌های دهان گشوده‌اش، همچون شکافی پریبکر طبیعت
بود که راه بر نیروهای بنیان کن ویرانی می‌گشود. و آنجا، قاتلین آغشته
برنگ جنایتشان^۱. لخت‌های خون مانند غلافی سهمگین، خنجرهایشان را
پوشیده بود^۲: کیست که دای درخور مهر و رزی داشته باشد و دلش برابر از مهر
توانا باشد و بتواند دست بدارد؟

لیدی مکیت

بمن کمک کنید تا از اینجا بیرون روم! وای!

مکداف

مراقب بانو باشید.

ملکم (آهسته به دونه‌لین)

چرا مادهان فرو بسته‌ایم، دعوی این سخنان بیش از همه ما را سزد.

دونه‌لین (آهسته مکم)

چرا در جایی زبان بگشائیم که سر نوشتمان، پنهان در سوراخ‌ته‌ای^۳
ممکن است بر ما بتازد و چیره شود؟ بگریزیم! اشک‌های ما هنوز آماده
نشده است^۴...

۱ - Their trade معنی تجارت‌النعمی، سودایشن.

۲ - Their daggers unmannerly breech'd with gore معنی زخم‌هایشان بی‌مروتانه با خون پوشیده بود.

۳ - Auger - hole - سوراخ در آهن معنی سوراخ در آهن است که در آهن می‌تواند
سوراخ‌های بسیار کوچکی که متعری در آهن می‌تواند شود، و منظور از گداز رفتنی
است.

۴ - Brew'd معنی جوش‌نمایی؛ جوش‌گرفته، تکان داده‌شده، یعنی من‌میرد، جان

اشک در آستین نداریم.

ملکم (آهسته به دو نالین)

اندوه بزرگها هنوز جانش نیامده است.

باتکو

مراقب بانو باشید (بندی مکت را بیرون میبرند) سپس، همینکه برهنگی
آسیب پذیر خویش را که از سرها رنج میکشد پوشانندیم، گرد آئیم و این
حادثه خونین را و ارسی کنیم تا بهتر بر آن آگاه شویم. بیمها و بدگمانیها
ما را پیریشان میدارد. من خود را بدست توانای خدا میسپارم و با تدبیرهای
نهایی خیانتی و زیلانته، پیکار میکنم.

مکداف

و من نیز.

همه

و همه ما.

مکتب

برویم و بیدرنگ سلاح بر گیریم و در تالار بزرگ گرد آئیم.

همه

سخنی است درست.

جز ملکم و دو نالین همه بیرون میروند

ملکم

می خواهید چه بکنید؟ بگذار با قان پیوندیم. مرد دغل با سانی
میتواند دردی را که احساس نمی کند بر خود بیند. من بانگلستان خواهم رفت.

دو نالین

ومن بایرلند، بخت‌های ما بهنگام جدائی بهتر حفظمان میکنند .
اینجا، در لبخندها خنجرهایی نهفته است ؛ و آنکه بخون ما از همه نزدیکتر
است، بیدرنک خونمان را خواهد ریخت.

ملکم

تیر کشنده‌ای که رها شده، هنوز فرود نیامده است؛ و شرط حزم آن
است که از آماجگاهش دور شویم. از اینرو باید بر نشینیم^۱ و بتازیم؛ و منتظر
بدرود نباشیم. بگریزیم: هنگامیکه رحم و شفقتی در کار نیست، آدمی مجاز
است که جان خویش را بدزد و دربرد.^۲

بیرون میروند

۱- بر نشین بمعنی سوار شدن و بر آب نشین : و چند بار دیده‌ام که در شب بزرگ‌های
سخت صبح سرد و برف نیک قوی و آب‌اروت و شکار کرد و پوزه شد . (۱۲۰۰ ریح بیقی - ص ۱۳۵)
عربیوز ص ۳۰ جب علی بر نشستی و صحرای آمدی و یسندی ، (بی‌بقی ص ۱۵)
۲- با آنکه شاعر می‌خواهد بکلمات مکنهات فسی بن دوین در نشین دهد که بدیهه‌ای
در نتیجه ترس دچار خفقان شده، هیچ‌کس نمی‌تواند برنگی و شگفتی رفتار حکم و دو بین
نورده بگیرد . آنها میدانند که پدرشان ، در کن یکس و مهرمان ، در حق معجز ، عرقه در
خون بر زمین افتاده و شاید هنوز نفس میکشد آنچه میدانند ، وحشی باشد همه این مکر رحمان
نمی‌گذرد که بروند و پدر خویش را بینند ، شاید برو کسکی کنند ، و طبع و احول قتل را در سر
بگیرند و لا اقل آخرین گدای را که ما بکسان مورد عذقه خویش می‌یونیم، برادیفشانند . می‌آید
هیچ خطر عاجلی معذور شدن ندارد چگونه که ملک می‌گوید در ده پای دیگران میکنند .
این زندگی در تابش بیش از خواندن احس میشود . به ، در تصویر کرد که قسمت برین محس
در نسخه قدیم از قلم افنده است ، (م . ۱)

مجلس چهارم

[بیرون کاخ مکتب]

راس و پیرمردی بیرون می‌آیند.

پیرمرد

در هفتاد سال زندگی خود، ساعاتی هر اس انگیز و چیز هائی شکفت
بیاد دارم ولی این شب سهمگین هر آنچه دیده‌ام بهیچ می‌گیرد.

راس

پدر عزیز، می‌بینی که آسمان بر آشفته از کردار آدمی، نمایش خونین
وی را تهدید میکند از روی ساعت الآن روز است، و با اینحال شب تیره،
جراغ سرگردان^۱ را می‌کشد. آیا شب دامن گسترده یا روز شرم دارد؟ چه،
زمین که باید نوری زنده بنوازدش هنوز در حجاب تیرگی است.

پیرمرد

این هم چون کاری که صورت گرفت، خلاف طبیعت است. سه شنبه

۱ - The travelling lamp درزه ن شکسپیر این کلمه هم معنای سفر کردن بود و

هم معنای «سوداگر کردن»، «معکول است شعر هر دو معنی را اراده کرده باشد. آیا منظور

Travelling lamp خودشیر کردن است؟

پیشین شاهینی، که غرقه در غرور پرواز خویش در اوج آسمان بال کشوده بود
بچنگ جغد موش شکاری افتاد و کشته شد.

راس

وامری مسلم و بس شکفت پیش آمد: اسب‌های دانکن بدان زیبایی،
بدان تیزتکی و براستی که هر رخشان نژاد خویش، از نو وحشی شدند، در
آخورهایشان را شکستند، گریختند و چنانکه گوئی عزم جنگ با آدمیان
دارند، ار هر گونه اطاعتی سر باز زدند.

پیر هرث

میگویند همدیگر را دریده‌اند.

راس

آری چنین کرده‌اند، من این حادثه را با دیدگان شکفته‌ی خویش
دیدم. مکداف نیکدل دارد می‌آید. (مکداف بدون می‌آید) کار جهان چگونه
است؟

مکداف

همین گوید، مگر نمی‌بینید؟

راس

آیا کسی میداند عامل این جنایت بس خونین کیست؟

مکداف

همانها که مکبث جانشان را گرفت.

راس

افسوس! از این کار چه امیدی داشتند؟

مکداف

اغوا شده اند . ملکم و دو نالین ، دو پسر پادشاه، روی نهان کرده و گریخته اند، و این امر نور بدگمانی را بر آنان میافکند.

راس

باز هم خلاف طبیعت! جامع طلبی برون از حد سرچشمه های هستی خویش را هم تابود میکنند! پس بسیار محتمل است که تاج شاهی نصیب مکبث شود.

مکداف

پادشاهیش اعلام شد و برای تاجگذاری به اسکون^۱ رفته است.

راس

پیکر بیجان دانکن کجاست؟

مکداف

به کم کبل^۲، آرامگاه مقدس نیاکاش که مدفن استخوانهای آنهاست

برده شد

راس

شما به اسکون میروید؟

۱- Serne شهری قدیمی که که با پایتخت سلسب «پیکت» بوده و در دریای شمال شهر

کنوی پرت، فر - تنه ست (م)

۲- Colmekill حردرة کوچکی که سه پدسه اسکاتلند از گت سوم تامکث (۹۲۳ -

۱۱۰۴۰ در آن جا سپرده شد (م)



.... کبره از ابروان پر جاذبه بگشایید ، امشب میان مهملان خود خندون و سوزشور باشید

ص ۱۰۲

مکداف

نه پسرعمو، من به فیف میروم .

راس

بسیار خوب، من با آنجا میروم.

مکداف

خدا کند که آنجا بینید همه حیر به نیکی جریان دارد. خدا حافظ،
از هم جدا شویم . ماد که حمامه‌های کهن ما بر تئمان آسوده‌تر از حمامه‌های
نویاشد!

راس

خدا حافظ، بدر.

پیر هرز

رحمت ایزدی بر شما و همه کسانی باد که می‌خواهند از دل بدی ،
نیکی بر آرند و دشمنان را دوست کنند.^۱

۱- Dieu lest our ol robes sit easier than our new

است منظور است همان بهتر که اسباب ما را ، بر آسوده‌تر از آنکه بپوشیم از گذشته‌ها
نپذیرد شود (م م)

۲- علاوه تعجب می‌کنند که چرا پر دشواری ما محطس به معنی و زائد و بی‌بندگی
باید یادآوری کرد که تقسیم نماینده پرده‌ها و مجلسی‌ها کار خود شکنجی نیست ، بلکه شر
سخته قدیم این تفیسات را قائل شده اند . علاوه مسلم است که استسما شعر و معسر اش در
ماده پادشاهی مجلسی‌ها و حجام پرده‌ها ، با آراه معسران امروز و قوی بر س ها جیبی نفوذ داشته است

پر لاء سوم

مجلس اول

[فورس - اطاقی در کاخ]

بانگو بدرون میآید.

بانگو

اینک توبادشاه و امیر کلودور و امیر گلامیس هستی ، بانچه زنان
طالع بین نویدت داده بودند ، رسیدی ؛ و از آن بیم دارم که برای رسیدن
بمقصود ، دست بکاری زشت و ناپاک زده باشی ؛ وای گفته بودند که پادشاهی
بفرزندان تو نخواهد رسید و من عنشاء و بدبر پادشاهان بسیاری خواهم شد .
اگر آنگونه که پیشگوئی آنان درباره تونشان میدهد ، حقیقت ازدهانشان
برآمده درباره تو حقایقی را نیک نموده اند ، چرا نمی توانند برای من هم
سروش هائی باشند و از امید ابریزه کنند ؟ اها ، خاموش ، بس است !

شیپورها ، مکث با لباس پادشاهی و لیدی مکث با لباس ملکه ،
نه کس ، راس ، زرکن و همراهان بدرون میآیند .

مکث

این ، گرامی ترین هیچمان است .

نیدی مکبث

اگر او را از یاد برده بودیم ، در جشن پر شکوه ما خالائی پدید می آمد ،
و همه چیز نازیبا می نمود .

مکبث

امشب ما خوانی پر شکوه میگیریم و حضور شما را هم آرزو می کنیم .

باتکو

تاشهر با چه فرمان دهد ؛ اطاعت من با رشتدای ناگسستی^۱ برای
همیشه باو پیوند یافته است .

مکبث

امروز آهنگ سواری دارید ؟

باتکو

آری ، سرور گرامی من .

مکبث

و گر نه در شورای امروز از روی نیت و گرانبهای شما ، دهره می -
در دیم ؛ ولی فردا آن دهره خوبه گرفته ، حیاتی دوز می نویسد .

باتکو

شهریزا ، چند آن دوز که وقتم را ، شه گدهن بگیرد ؛ اگر اسم
چندان تیزت است ، باید از شب ، یکن دو ساعت تیره بعدت بگیرم .

۱- صحنی که سیاور آن در روز دوازدهم در یونس بدگم است . . .

مکبث

جشن مارا از یاد ببرید .

باتکو

شهر مارا ، از یاد نخواهم برد .

مکبث

خبر یافتیم که پسر عموهای خوئخوار ما بانگلستان و ایرانشد گریخته‌اند .
 پیدر کشی بیداد گرانه خود اعتراف نمی کنند ، ولی دل‌های شنوندگان
 خویش را بایاوه هائی شکفت می آکنند^۱ : فردا ، هنگامیکه بطرح مهمام
 دواتی می‌پردازیم ، دگر بار در این باره سخن خواهیم گفت و همه چیز را
 آشکار خواهیم ساخت . زود برنشینید ؛ خداحافظ ، تا باز گشت شما بهنگام
 شب ، فلیانس هم شمارا همراهی می کند ؟

باتکو

آری ، سرور عزیز من ! وقت تنگ است .

مکبث

برای شما اسپانی چابک و نیرومند آرزو می کنم ! و شمارا بد ترك
 آنچه می‌سپازم . خدا حافظ ! (باتکو بیرون می‌رود) تا ساعت هفت شب هر کسی
 اختیاردار وقت خویش باشد . از اکنون تا شامگاه تنها خواهیم ماند تا آن
 هنگامه انجمن بر ایمن دایند برتر باشد ؛ تا شب خدا یارگان باد ! اسرداران ولیدی

۱- در همین سن ، نیدی مکبث ایچ نوزن مشرفی که ظاهر مشغول گفتگو با آنهاست
 روی میگرد - در سمت شوهرش را میگیرد و آهسته می‌تازد تا جلو هر گونه اشاره دیگری ناین
 موضوع ، بگردد . (-)

مکتب و دیگران بیرون میروند (آی پسر، گوش کن! آیا این مردان در انتظار فرمان ما هستند؟

خدمتگزار

شهریارا، بر آستانه کاخ در انتظار فرمانند.

مکتب

تزد ما بیارشان. خدمتگزار بیرون می‌رود؛ پادشاه بودن هیچ نیست. باید با ایمنی شاه بود. بیم ما از بانگو بسیار عمیق است؛ و بر سرشت شاهوار او چیزی فرمانروا است که باید از آن ترسید: وی بسیار دلیس است، و بگوهر رام نشدنی روانش، خردی پیوسته، که برای ایمنی در کار رهبر شجاعت اوست. از هیچکس جز او، بیم ندارم. نبوغ من در برابر او، خود را ناتوان می‌یابد، همانگونه که می‌گویند: «ارتوتونی» در برابر سزار^۱ ناتوان بود. هنگامیکه خواهران طالع بین نخست مرا پادشاه خواندند بر آشت و بان فرمان داد که درباره او سخن نگویند؛ آنکه آن پیامبرانند، او را پدر دوده‌انی از شاهان خواندند و روی دوده فرستادند. بر سر من تاجی بی‌بر نهادند و بستم عسای سعتمتی سترون دادند که بید دستی بیگانه‌اش بر بید. نگذرندی از سر من. اگر چنین است، پس من برای دودمان بنام و روانم زود راه، برای آبست که خونم از زبانم بیرون ریخته‌ام، فقط بخاطر آبست که درجه آسایش خویش، گینه و دشمنی ریخته‌ام؛ برای پادشاه کردن آن، برای بدی رس من فرزند آن، ساو، گوهر جاوید^۲ خویش را بدشمن نوع شر^۳ و نگه شده آس می‌سویست جد بهتر

۱ - Marc Antony ۲ - Cesar

که پای بیدان نهی و تادم مرگ با من بیکار کنی! - کیست؟ (پیشخدمت و بدبالتش دو قلند بدون می آیند) اکنون بدم در باز کرد، و تاهنگامیکه بخوانیمت همانجا بمان - (پیشخدمت بیرون می رود) دیروز نبود که با هم گفتگو کردیم؟

قاتل اول

اگر شهر یار بیسندد . دیروز بود .

مکث

بسیار خوب ! بسخنان من اندیشیده اید ؟ بدانید او بود که پیش از این شمارا چنین خوارمایه میداشت؛ در صورتیکه شما بر یکنواهی مانهمت می بستید : من در گفتگوی اخیر مان این حقیقت را بشما نمودم ، نکته بنکتد بر شما ثابت کردم که چگونه فریفته شده بودید ^۱ ، چگونه باشما کین تیزی می شد ، وسایلی که بکار می بست چه بود ، و هزار چیز دیگر که نشان می داد آدمی هر چند سبک مغزو کم خرد باشد باید داوری کند: « همه این کارها ، کار بانکو بود . »

قاتل اول

شما چشم ما را بر این حقیقت گشودید .

مکث

آری؛ بدینگونه بجائی رسیدم که اینک موضوع دومین گفتگوی دست . آید جندان شکیبائی دارید که از این همه چشم پوشید ؟ دست

۱ - « To bear in hand, How you were borne in hand. » معنی

در پیش روی دست ، می آید که قصد بر آوردن این نویدها در میان باشد . (مالون Malone)

سنگین وی شمارا بسوی گور رانده و فرزندانان را برای همیشه بگدائی
کشانده است . آیا تو کل مذهبیتان چندان هست که بر این مرد نیک
و فرزندانش، دعای خیر کنید؟

قاتل اول

شهریارا، ماهم آدمیزاده ایم .

مکبث

آری ، شما در زمره آدمیان بشمار می آئید ، همانگونه که سگ
شکاری، تازی، سگ دور که، سگ کله ، سگ پاسبان ، سگ گرگ، سگ
خواندمی شوند؛ تنها صورت قیمت ها است که سگ چابک، لذت، تیزهوش،
سگ شکاری و سگ پاسبان را ، بنا بر صفاتی که طبیعت گشاده دست بهر
یک ارزانی داشته از هم مجزا می کند ، و همین امر در فهرستی که نام همه
یکسان در آن مندرج است بهر یک نامی خاص می بخشد؛ آدمیان هم
همینگونه اند . اینک ، اگر در این زمره مرقبتی دارید و جایگاهتان در
آخرین ردیف آدمیان نیست ، سخن بگوئید؛ آنگاه من نقشه ای باشما
در میان می نهم که اجرایش دشمنان را بنا بودی می کشد و از سپاس و
مهر ما بهره وران می سازد ، زیرا زندگی وی ما را هم بیمار می دارد و فقط
مرگش بما سلامتی باز خواهد داد .

قاتل دوم

شهریارا ، زخمهای خوارکننده و کجرفقاریهای جهان ، چندان مرا
خشمگین و بیتاب کرده که برای تحقیر آن بهر کاری آماده ام .

قاتل اول

و من چندان از بداختری خویش خسته و از نبرد با بخت فرسوده‌ام که
حاضرم زندگیم را بر سر ناچیزترین امید، قمار کنم، تا یا بهترش کنم و
یا از رنجش برهم.

مکث

شما هر دو می‌دانید که بانگو دشمنان بوده است.

دو قاتل

شهر یارا، درست است.

مکث

اودشمن من هم هست؛ و کینه ما نسبت بهم چندان خونین است؛
که هر دقیقه از هستی او، همچون ضربت خنجری در قلب زندگي من است؛
قدرت من می‌توانست او را آشکارا بی هیچ بهانه و بمصرف اراده‌ام، از دیدگانم
بروید، وای برای دوستانم - که دوستان او هم هستند - چنین نخواهم کرد،
زیرا نمی‌خواهم مهرشان را از کف بدهم و بیس چشم آنان باید بر مرگ
کسی که خود بخاکش افکنده‌ام، موید کنم؛ از اینرو است که شما را
بیاری خواستم و دلایل قطعی دارم که قتل را در دیده مردمان دیگر گوید
حاجه دهد.

قاتل دوم

شهر یارا، هر حد فرمان دهید همین خواهیم کرد.

۱ - And in such bloody distance تحت اللفظی بود چنان فاصله خونین؟

یعنی فاصله بی دورتر کشنده.

قاتل اول

هرچند بانثار جانمان باشد .

مکث

بر تو روان‌های شما بر رخساران می‌درخشد . خدا کثرتنا یک ساعت دیگر جایی را که باید در آن کمین کنید بشما خواهم نمود، و در موعد مقرر شما را باز بر دست‌ترین جاسوس روزگار آشنا خواهم کرد^۱ . اینکار باید هم امشب نزدیک کاخ صورت پذیرد . همیشه اینگونه می‌فاندیشیده‌ام که نیازمند مبری بودیم^۲؛ و برای اینکه در کار خدش‌های نمائند^۳ . فایاس بسربانگو، که همراه اوست و نابودی وی نیز چون نابودی پدرش برای من ضرورت دارد، باید در سر نوشت این ساعت شوه^۴ او شریک شود. هر دو عزیمتان را اجزم کنید، اندکی بعد بشما خواهم پیوست .

شوقاتل

شهریارا ، عزم ما اجزم است .

۱ Acquaint you with the perfect spy o the time

دوره این جمله بحث می‌رشد است . در دست‌ترین جاسوس روزگار
 که در این زمانه هم به این معنی است که در روزگار می‌بودن .
 است، زیرا در واقع به سه وقت روزگار است . Heat در اینجا به معنی
 همگامی است . خود می‌رساند می‌شود پس در دست است .
 که در موعد مقرر در آخرین لحظه The moment on t می‌باشد .
 I require a clearness -۷ منظور است به هیچ معنی در دست .

به هیچ شای نیست از این متد

۳ To cut our butches in the world

است ، زیرا این شعر خوبی شده است .
 همگامی با گوی‌بخت می‌باشد .
 تریسی است فوق چنین است ؛ و در اینجا چه می‌باشد .

مکتب

مزودی بشما خسر خواهم داد؛ در کاخ بمانید، کار مبیایان رسیده: -
ما فکو، اگر روان تو نخواهد راه آسمان را پیش گیرد، باید هم امشب گام
دز راه نهد.

بیرون میروند

مجلس دوم

[اطاقی دیگر در کاج]

لیدی مانت و خدمتگاری درون برآمد

لیدی مکبث

هانلو از کاج بیرون رفت ؛

خدمتگزار

آری ما بوی من ؛ اما امشب باز میگردد .

لیدی مکبث

برو سادشاه بگو چشم بر راه عنایتش هسته ؟ دیس ، او گفتگو کند .

خدمتگزار

هم اکنون میروم ، ما بوی من .

- سگار بیرون میروم .

لیدی مکبث

هنگامیکه آرزوی من ، بی نامه خرسندم ن کند بر آوردد میشود .

همه چیز برود برود و دیگر چیزی در دست نهیم . - قرآن و درون ستر .

بهره یافتن از شادی پر شویش هلاک قربانی است. (مکتب وارد میشود.) خوب، شهریارا! چرا در تمهائی بسر میبرید و خود را بکام آندوهبارترین پندارها می افکنید، و اندیشه‌هایی دز سر می‌پرورید که میبایست با کسانی که آماجشان بودند، مرده باشند؟ آنچه بیدرمان است باید فراموش شود. گذشته، گذشته است.

مکتب

ما را زخم‌گین کرده و هنوزش نکشته‌ایم. زخم هایش بهم خواهد آمد و سلامت خویش را باز خواهد یافت؛ در صورتیکه کینهٔ اینوای ما در معرض خطر نیش پیشینش باقی خواهد ماند. ولی اگر همه چیز حتی دو جهان منهدم گردد، بهتر از آنست که بدینگونه باهر اس خورش خوریم و در اندیشهٔ این رؤیاهای وحشتزائی که شب هنگام ما را می‌لرزاند، بخواب رویم؛ اگر همسفر بیگانه‌ای باشیم که برای یافتن آرامش بدیوار آرامش فرستاده‌ایم، بدان آنست که بدینسان بادا بهره‌ای بی‌بایدان بر مسندش کنج و وحی تکیه‌زنیم. دانکن در گورش آرمیده و پس از تب پر تشنج زندقی خوش خفته است. خیانت ثبات‌ترین کارش را پیدایان برده است؛ از این پس نه پولاد، نه زهر، نه غدر خودی و نه تهاجم بیگانه، هیچ چیز او را نتواند آزرده.

نیدی مکتب

بیائید، سرور مهربان من؛ گره از ابروان پر چین بگشائید، امشب میان مهماتان خود خندان و خوشرو باشید.

۱- در نسخهٔ قدیم چنین است:

Better be with the dead, whom we to gain our peace, have sent to peace.

و در نسخهٔ قدیمی (مضامین) ضبط شده، ولی بقول دارمسترا اگر ضبط نسخهٔ قدیم شدنی باشد، همان به که این اشتباه زود، اچای گذاریم و در آن دست ببریم. (م. م.)

مکث

همینگونه خواهم بود . دلدار من! شما هم بکوشید همینسان باشید و همه توجّهتان بیاتکو باشد ؛ با چشم و زبان خود مقام و بزرگی او را پستائید: چه ضرورت غم انگیزی که باید افتخارات خویش را در جو بارهای چاپلوسی بشوئیم و از چهره خود تقابلی بر دل خویش بسازیم تا چگونگی پنهان بماند.

لیدی مکث

این اندیشه را از سر برانید .

مکث

همسر عزیزم ، جانم پر از کژدم است ، میدانی که بانکو و فرزندش قلیانسی زنده اند .

لیدی مکث

ولی نقش زندگی در آنان جاودانه نیست .

مکث

هنوز امید هست . میتوان بر آنان تاخت . در شادداری پیش از آنکه شبکور بزریر و اوقها گشتی زند ، پیش از آنکه باوای اندوه بارهکات ، زنجیره یولکین بال باز مرده گنگ خود ، ندای خواب آورده را در دهد ، اینجاکاری سهمگین و فراموشی ناپذیر صورت خواهد گرفت .

لیدی مکث

چه خواهد شد ؟

مکث

محبوبم ، فادمی که بر آن آفرین گوئی ، برداشتش بیگناه باش .

Be innocent of the knowledge

منی مگذار بکنهیت .

آوده شود .

بیای شبی که پلک‌ها را فرو میبندی، چشم‌های مهربان روزینوا را ببوشان،
 و با دست خونین و ناپیدایت این پیمان نرنگی را که از رخسار من رنگ
 میبرد، بشکن و پاره پاره کن. روشنی شیر کی میگراید و زاغ همیشه نمناک
 می‌رود، چیزهای نیک روز سر خم میکنند و بخواب می‌روند، و کار گزاران
 میاه شب بسوی طعمه خویش قدمی افرازد. سخنانم را شکفت میبانی؛
 آرام باش: آنچه ما بدی نیاد میگیرد، ما بدی هم استوار می‌گردد. بیا،
 خواهش میکنم، ما من بیا.

بیرون می‌رود.

۱ That great bond این پیمان در گد، این قرارداد مردگ، این پیوند مردگ (مردو چیت) است. گد و گدسیر، به معنای Bond of life را کار کرده است. آیا مسوول همان عهد است که در سوگواران هر یک در سوگود پادشاهی داده است؟ (م م)



..... مردگان با بیست زخم کاری بر سر ، باز از جای میخیزند و مارا ز جایگاهشان میرانند

مجلس سوم

[همانجا باغ یا چمنی در کجای]

سابقه در این عین است

قاتل اول

کمی بتوفیرمان داد که بما سیوندی؟

قاتل سوم

مکبث .

قاتل دوم

نباید باو بد گمان باشیم ، زیرا او کار و وظیفه ما را بدرستی بر ایمان
باز میکند .

قاتل اول

بس با ما باش . در مغرب ، هنوز خطا روزی میدرخشد؛ ایست مسافر
دیر خیز بر اسبش همیز میکند تا بمسافر خائنه دلخواه خویش برسد؛ و
کسیک، حشم پراهن بودیم نزدیکت میشوید .

قاتل سوم

گوش کنید! صدای پای اسب‌ها را میشنوم .

بانکو (بست محنه)

آی، مشعلی بما بدهید!

قاتل دوم

خود اوست! اینک همه مهمانان دیگر بکاخ رسیده‌اند .

قاتل اول

اسب‌هایش را میگردانند .^۱

قاتل سوم

دریگ فرسنگی کاخ؛ اما او هم معمولاً چون دیگران از اینجا تا در

کاخ پیاده می‌رود .

بانکو و قلیانس مشعل بدست مدرون می‌آیند .

قاتل دوم

مشعل! مشعل!

قاتل سوم

خود اوست .

قاتل اول

دقت کنید!

۱- مینوان حدس زد که، اینجا خدمتگرای بانکو و قلیانس را مشایعت می‌کرده است،

در اینجا بانکو و مشعلی می‌گیرند و خدمتگزار اسب‌ها را میگردانند تا عرفشان خشک شود .

بانگو

امشب یاران خواهد آمد .

قاتل اول

بگذار بیارد !

خود را بروی بانگو میاندازند .

بانگو

خیانت ! بگریز ، قلیانس عزیز ، بگریز ، بگریز ، بگریز . تو باید انتقام بگیری .

وای ، فرزند بدتوا !

اما که پمیرد . هارنس میگریزد .

قاتل سوم

کد مشعل را خاموش کرد ؟

قاتل اول

راه کار همین نبود ؟

قاتل سوم

فقط يك تن بر زمین افتاده است : پسر گریخته است .

قاتل دوم

نیمه بهتر کار خویش را از دست دادیم .

قاتل اول

بسیار خوب . با اینهمه برویم و همه ماجرا را بزرگ کنیم .

مجلس چهارم

[همانا تلا بررگی درکاح .]

حوان پرشکوهی گسترده اند . مکث ولیدی مکث ،
ران، لاکس ، مردگان و همراهان درون می آیند

مکث

همه مراتب خویش را میدانید ، نشینید . همگی ، خوش آمدید .

بزرگان

درود بر شهر بار .

مکث

ما ، چون میزبانی فروتن ، بامیهمانان خواهیم جوشید ، با توو میزبان
ما ، بر جای بر افتخار خود تکیه خواهد زد ، و بهنگام اقتضا از او خواهیم
خواست خوش آمد بگوید .

لیدی مکث

شهر بار ، از جانب من همه دوستانان خوش آمد بگوئید ، زیرا
قاب من تا آن خبر مقدمه بگوئید .

مکتب

بین ، با سپاس های قلبی پذیرهات میشوند . ارجح هر دو سوی میز یکسان است ، من وسط جای خواهم گرفت . (اول اول در آستانه در پدید می شود) با گشاده دستی شادگامی کنید ؛ هم اکنون جامه ها را بر میسکنیم و مینوشیم . صورتت خونی است .

آه ریخت میشود .

قاتل

بله ، این خون با فکوست .

مکتب

همان ند که بر چهره تو باشد تا در تن او . کارت را ساختید ؟

قاتل

سرش از تن جدا شد . من اینکار را کرده .

مکتب

توانمندترین حالدی ، وجود این ، آسان است . همین کار را کرده ، در خور تقدیر است ؛ اگر بوی نمک در دست زده ، من حسرتی را بر ندیده ام .
یافت

قاتل

شهریار ، ویدس گریخت .

مکتب

بیماری من زخمه است و زرد او کرم . همچون هر مری هدف و آرزو ، همچون صخره ای سوز ، همچون هوایی که در در میگذرد ، یار .

و آزاد می‌بودم ، اینک در بندم ، در قفسم ، در زندان بیم‌ها و دلپره‌های شوم
بزنجیرم . آیا بانکو آرمیده است ؟

قاتل

آری ، شهر یارا ، بایست شکاف درس که کمترینش کشنده است ،
در تک گوری آرمیده است .

مکبث

از این کار سپاس گزارم : مار سالخورده بر زمین افتاد . بچه‌های که
گر بخت ممکن است در آینه زهر بسازد ، ولی اکنون نیش ندارد . — برو
فردا باز هم در این باره سخن خواهیم گفت .
قال بیرون میرود .

نیدی مکبث

شهر یارا ، میهمانان خود را شاد خواری نمی‌خوانید . اگر بانان
تمائیم که این بزم آراسته از دل و جان بر پا گردیده است ، چنانست
که بهای این سوز را از آنان بستانیم : ورنه همان بد که هر کس در خانه
خویش خویش خورد ؛ برون از خانه ادب چاشنی خویش است ، و هر انجمن
بی آن بیابان مینماید .

مکبث

قاصح شیرین سخن ! امید آنکه گوازش خوب باشد یاری دهد و
سلاطینی بر هر دو باد !^۱

لناکس

شهر یارا . ممکن است تمنا کنیم بنشینید ؟

شرح بانکو وارد میشود و بجای مکث می‌شیند ۱ -

مکث

اگر بانکوی نیکدلما در اینجا بود ، همه افتخارات این کشور بزیر
این طاق گرد می‌آمد . بیش از آنکه بر حادثه ناگواری دل بسوزانم ، باید
بیمه‌ری او را سرزنش کنم . !

راس

شهر بازار ، غیبت او ، قولش را نکوهش میکند . - عنایت شهریار
مارا باهم‌نشینی شاهوارش مفتخر نمیکند ؛

مکث

جاها بر است . ۲

۱- ایرتویسج مربوط صحنه (scénique) که در نسخه قدیم وجود داشته در تمامه چ‌ها
تکرار شده است . باید شرح اندکی بود تو ظاهر شود . واقعاً بسیار طبیعی تر و دراماتیک است که شرح
مانکه بنسبت آرای شود قالمش مددگار شود . مناروات فرمان (Forman) در سال ۱۹۶۱ . یعنی
ناحتمال قریب بقریب سال هجرتین حادثه مرآدی مکث ، جریان حوادث در آن کره (Globe)
بر همین حواله بوده است . مسأله دیگری مورد گفتگوی بیرون واقع شده است . آب شرح بانکو
باید واقعاً ظاهر شود و پوشش تمام شایان بیاید ، فقط در حیل مکث وجود داد . در این شایان
بسیار طبیعی بود که آن شایان هم شرح را ببیند ، در همه وجود شرح معتقد بود . امروزه
دیگر وجود شرح در این همه پیدا می‌شود . این شرح در این مکث می‌کشد ، در این شرح
باید و ترار گفته شد

دری که رسی صاحب - می‌گیرد باید می‌تواند معرفت شد . در این شرح و بیانی
در این وجهه متن هست . در این گونه و حدیث و بیانی است که می‌تواند ، در این شرح
هم‌شاید واقعی‌اشند و شاید هیچ‌کس در مکث و در این شرح را ببیند . در این شرح و بیانی و بیانی
هستند که در این شرح و بیانی شده . در این شرح و بیانی

۲ - مکث هم‌شرح نام شرح است . وجه مکث شد که است . در این شرح
حالی من در این شرح و بیانی : در این شرح و بیانی در این شرح و بیانی
شده ، در این شرح و بیانی در این شرح و بیانی در این شرح و بیانی
در این شرح و بیانی در این شرح و بیانی در این شرح و بیانی در این شرح و بیانی
در این شرح و بیانی در این شرح و بیانی در این شرح و بیانی در این شرح و بیانی

تفاکس

شهر یارا ، این جای خاص شماست .

مکث

کجا ؟

تفاکس

اینجا ، سرور گرامی من ، چیست که خاطر شهر یارا بر آشفته است ؟

مکث

این کار چیست ؟

بزرگمان

شهر یارا ، جدکاری ؟

مکث

نمی توانی بگوئی که من باینکار دست زده ام ! نه اکیسوان خونیت

شبه پروف : ترجمه فدا

در حدیث گفته بازاستر out-shakespeared شده یعنی از حد شکسپیر هم فراتر رفته است .
 ویلمین Willemina میسرمد : «نمیدانم آیا بیرونی تغییر میتواند چیزی حیرت انگیز تر از این مرد
 جنگجویان باشد که در هم شکسته شده و معلوم جنایتش گشته است .» و می بیند که سایه جویین
 فرا بپوش ، رازی مخصوص خود او تکیه زده و شتابان درین حستن جائی ، با آوائی شوم جواب
 میدهد : «جدارت ، The table's full ، سخن که هم از نظر آهنگ و هم از نظر قدرین
 بر قوم بر حمت است ، ا. م. م.»

۱- Which of you have done this (تحت انطی) کدام یک از شما بدین کار دست
 زده است ؟ این کلمات هنوز گفته از رحمت بیست ، وهم اوج گرفته ولی هنوز بر آره های حرکت
 بر میسد است و به بیس از حد خود در در حضور چپان دیگر تصور کند ، تا آخرین امکان بشری
 چنگ برسد . ا. م. م.

را در برابرم مچنبان .^۱

راس

آقایان ، برخیزید . حال شهریار خوش نیست .

لیدی مکبث

بنشینید ، دوستان ! زیزه شهریار اغلب ، آنهم از آغاز جوانیش ، بدینگونه بوده است . خواهش میکنم ، بنشینید! حمله بیماری زودگذر است ؛ و پس از لحظه درخورد گذر اندیشه‌ای ، دوباره بخورد به زمین ؛ اگر خیلی بد توجه کنید ، بیشتر پریشانش میسازید و بیماریش را شدت میبخشید؛ بخورید و نگاه مکنید . . شما را هم میتوان وارد خورد ؟

مکبث

آری ، و مردی دلیر که یارای نگریستن بر روی کسی ندارد .

شیطان ، پیبرد .

لیدی مکبث

ایشمه اخوادا برای چیست؟ از اینها گذشته ، شما تنها چشم بربك صندلی
دوخته اید .

مکث

تمنا میکنم بدانجا بنگر! بین! بنگر! هان! چه میگوئی؟ - مرا
پروائی نیست! اگر میتوانی سرت را بجنبانی ، پس سخن هم بگویی! -
اگرستودان ها و گورها، کسانی را که بخاک میسپاریم باز گردانند، چنددان
مرغان لاشخوار را بگور بندر خواهیم کرد!

شیخ تأیید میشود.

لیدی مکث

چغور! جنون همه مردانگیت را زایل کرده است؟

مکث

هه، نگفته که من اینجایم ، او را دیدم که اینجا بود.

لیدی مکث

شره دارد!

مکث

دیش از امروز، دزروز گاران باستان ، پیش از آنکه قوانین بشری
عنش و خوی ه را مالیم کند ، خون ریخته شد و از آن هنگام جنایاتی
صوبت گرفت که شنیدنش برای گوش سهمگین است؛ زمانی بود که همینکه
«غز آبی زهره» دیدمشید ، جن میسپرد و همه چیز پیمان مییافت. ولی اینک،
مردگان دیست زخم کاری بر سر. باز از جای میخیزند و مار از جایگاهمان
هیرانند: «پن ، از جنین قملی نیز شکفت انگیز تر است .

لیدی مکیث

سرود گرانقدر من ، یاران گرامیتان شما را می خوانند .

مکیث

از یاد برده بودم :- یاران ارجمند ، تعجب مکنید : من ناخوشی
شگفتی دارم که در نظر کسانی که می شناسندم چیزی نیست . بیاید، مهر و
سلامت بر همه باد! اینک می خواهم بنشینم. بمن شراب بدهید ؛ جامم را بریز
کنید. - من بشادی همه مهمانان و دوست عزیزان بانگومی نوشم که جایش
ترد ما خالیست، کاش اینجا بود! - سلامتی اوو همه بنوشیم و همه بسالامتی
هم بنوشند .

بزرگمان

بر سریمان و وظیفه ایم .

شرح در ۲۰۰۰ پدیده میشود

مکیث

برو! از دیده ام دور شو! کاش زمین بنهایت کند! استخوان هایت مغز
ندارد! خونت سرد است! در چشم هایت شعاع نورت نگه می بست!

لیدی مکیث

مهمانان عزیز، بر این حیات خون مری عادی بنگرید ؛ چیزی پیش
از این نیست ؛ فقط شادی امشب را بیه میسند .

مکیث

بر هر حد آدمی دلیر باشد ، من هم دلیرم ؛ پس پیش ، هسحرین

خرس پشمالو قطبی، بدان کر گدن روئین تن و بیر هیر کانی، و جز این بهر
شکلی که میخواهی در آی، پی های استوار من بلرزه نخواهد افتاد؛ یا
بزندگی باز گردد و در بیابان شمشیر بدست، یا من نبرد کن، و آنگاه اگر
لزیمه را عروسک دختر بچه‌ای بخوان. بروای سایه دهشت آور! ای پیکر
دروغین از اینجا برو! (سج باید میشود) ببینید، همینکه او می‌رود، من دوباره
انسان می‌شوم... از شما خواهش می‌کنم بنشینید.^۲

لیدی مکبث

شما با این جنون شکفت انگیز، شادی را راندید و محفل انس ما را
بر هم زدید!

مکبث

مگر مکان است چنین چیزهایی پیش آید و مانند ابری تابستانی از
فراز سره ن بگذرد، و حیرت بر نیانگیزد؟ هنگامیکه می بینم شما میتوانید
بر چنین مناخری چشم بدوزید و آنگاه که جهره من از وحشت سپید میشود
رنگ طبیعی رخسارتان را حفظ کنید، در دلیری خویش شك می کنم!

راس

چه مناخری، شهریارا؟

لیدی مکبث

تند می‌کنم سخن مگوئید؛ حالش بدتر میشود. هر گونه پرسش

۱ - Hyrcanie

در این منطقه، در زمان ساسانیان، هیچ چیز مشهوری از اعرابان کردن، جان بخشیدن و
در دوره آندون، در حدیث آمده است. در روایتی دیگر، در این منطقه، در این منطقه،
هر چه به تیره و هر که در آنجا دریا، حوض، چاه، و غیره، در این منطقه، در این منطقه،
موضوع مطالعه و بررسی بوده و جزئی میدهد، از آنجا

بر آشفته‌اش میکند . شب همگی بخیر . در اندیشه رعایت مراتب خویش
مباشید و بیدرنگ بیرون بروید .

لناکس

شبتان خوش و شهریار سلامت باد !

لیدی مکبث

شب بر همدتان خوش و شیرین باد !

مزرگان و همراهان بیرون بروید .

مکبث

این ، خون می خواهد ؛ میگویند خون ، خون می طلبد . دیده‌اند
که سنگ‌ها بجنبش آمده‌اند و درخت‌ها سخن گفتند . تغییرها و بیروندهای
پنهان ، با آوای زانچدها و کلاغ‌ها و زاغ‌ها ، نام قابل نهان و نهیدار
گردد . - چه هنگام شب است ؟

لیدی مکبث

با باعداد می‌جنگد .

مکبث

در باره مکدافی چه میگوئی که از حضور در میهمانی در شکوه
سر بازمیزند ؟

لیدی مکبث

کسی را تزد او فرستاده بودید ؟

مکبث

نه ، این موضوع را تصادفاً شنیدیم. ولی پیکی روانه خواهم کرد : در خانه هر يك از آنان جاسوسی گمارده‌ام . فردا ، پیش از دمیدن آفتاب ، بیدار خواهان طالع بین خواهم رفت . آنان روشنتر سخن خواهند گفت ، زیرا اینک بر آن سرم که با بدترین وسائل بر بدترین چیزها آگاه شوم . برای خیر و صلاح خود ، باید هر مانعی را از میان بردارم چنان در خون غوطه ور خواهم شد ، که اگر پیشتر نروم ، خطر بازگشت و گذشتنم همسان باشد . چیزهای شگفتی در سردارم که بدستم راه خواهد یافت و باید پیش از آنکه بدان بیندیشند ، اجرایشان کنم .

لیدی مکبث

شما بی چیزی نیاز دارید که همگان را میباید : خواب .^۱

۱- You take the season of all natures : sleepe.

تحت اللفظی شما بهداشتی همه طبایع نیاز دارید : خواب . خواب ، آخرین کلام آگاهانه لیدی مکبث است که در یک بحالت **هوشیاری** باز نمیکرد و زودی از خواب زدی ، خواب ابدی فرو میرود . پیشگفته این ، مجلس جانی حتمه میباشد که عدالت ، حاکم بر اعصاب وجدان بشری ، بیرون و رازهای آنرا در هم شکسته است . آنکه که آخرین مهمانان از تالاریون میروند ، حقایق ناشناخته دیگری از درهای دیگر وارد میشوند و بر مستدهی خوش جای میگیرند . اضحلال و درهم شکستگی آغاز میشود . از این پس لیدی مکبث دیگر در زندگی جانی ندارد . در صحنه یکی از تشرها ، ما وارد دیده ایم که روی پله‌هایی که بمیز راه میبرد فرود افتاده ، و با حرکتی بزرگوارانه و تقریباً عزائمی تاج آدمکشی را از سر برداشته و روی سنگواره‌هایی نهاده است که اینک آوای گوردارند ، و شوهرش در وسط میر خالی و درهم ریخته ، بر جایگاه بانکو که بیهوده قتش کرده ، خرد و درهم شکسته فرود افتاده است . ولی مکبث که نیروش ، بیش از پنهان ، ژرفا دارد ، بالاخره سرش را بصدای حقیقت از جای که پنهان میاندیشد ، برمیدارد . لیدی مکبث دیگر صدای او را نمی‌شنود ؛ گوش‌هایش پر از اولادهای دیگر است و سرای اینک آخرین بار سکوت و ناشوئی را درهم بشکنند ، با صدایی که دیگر آن نیز دنیا نیست از صبح و خواب سخن میگوید ... اینده هیچ دشمنی بهم نمی‌دهند . بین شرکای جرمی که پنهان تر از من باشند ، سرزنش‌ها و علامت‌ها ، زمائی غم‌انگیز این لحظات نهائی را نبود می‌سزد آندو بهیچ‌روی یکدیگر را متهم نمیکنند ، و شاید این بزرگترین لحظه نمودار شدن خصائل آنهاست ، و همی است که شعر برده‌ای اندوه‌بار و پارسایانه بر جنایات آنها میکشد . (م. م.)

مکتب

بیا ، هم اکنون میخواسیم . وهم شکفتی که خود بوجودش آورده ام ،
زاده ترس تا آزموده ای است که بازمویی سخت نیاز دارد . برستی ما هنوز
بسیار جوانیم ^۱ .

بیرون میروند .

۱- ضبط نسخه قدیم چنین است . we are yet but young indeed شود .
جای indeed گذاشت in deed و در صورت معنی جمله چنین خواهد بود . ما هنوز در کار
خودش جوانیم . این تغییر را اغلب اشراان پذیرفته اند . ام شعره هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که
در متن اصلی دست برده شود . (م . م)

مجلس پنجم

[خنکرا]

بعد . سه زن دو گروارد میشود و حکات را می بینند

جادو گر اول

خوب ! چه شده است ، حکات ؟ انگار خشمگین هستید ؟

حکات

جادو گر ان ، آیا حق نداشتم که میگفتم شما گستاخ و بیشرمید ؟
چگونه جرأت کردید که رازها و مسائل مرگ را با ما کبت سودا کنید ،

= اگر مجلس افسر (پرده ۱ مجلس ۲) طرفدارانی داشته باشد، گمان نمیکنم حتی يك نفر از این مجلس طرفداری کند . این مجلس هیچروی قابل دفاع نیست ، و در برابر اتفاق قول همه معسران و شکسپیره زانند بودن این محاس . این سؤال پیش میآید که چرا هنوز فاعران در حفظ آن سرایور . نه گفته دارمستردلایل معکوه کنند این مجلس را در چند کلمه خلاصه کنیم؛
این مجلس به نظر راند است . سکه درست در لحظه ی که درام ، تایشیوه شکسپیر ، اوج میگیرد .
مستند ، سوت تیره پیش میرود ، حرکت سریع درام را در جادو بوقه میکند . حکات که معلوم نیست
رنگه سیر میآورد ، به نیت همیشه هیچ از تظلی ندارد . سخنان اوجا کی از استثنای سوی
تصویر شعری هدایت است . شعاری به بت صعیف است و هیچوجه تاشیوه شکسپیر شبا هستی ندارد ،
عده سه در مریتون Middleton را نیز میآورد . میدتون بیسی نوشته است که حکات قهرمان
رست است و بطور شکر در حد در مورد رعایت تقیید کرده است . (م. م. ۱)



هی آنکمن، استاد افسون‌های شما پدید آورندهٔ پنهان همهٔ بلاها، بهمکاری یا هنرنمایی خواننده شوم؟ و بدتر اینکه، آنچه کرده‌اید، تنها بسودپسری سرکش و کینه‌توز و تندخو صورت گرفته، که همچون دیگران، شما را برای مقاصد خویش می‌خواهد، و گرنه بشما مهری ندارد. اما اینک، خطایتان را جبران کنید، بروید و بامدادان در آب‌کنند آچرون^۱ بمن پیوندید؛ او بدانجا خواهد آمد تا از سرنوشت خویش آگاه شود. ظرفها و جادوها و افسون‌ها و همه چیزتانرا آماده کنید. من با آسمان باز می‌گردم. امشب را بکار مقصدی سهمگین و شوم خواهم گرفت. پیش از نیم‌روز باید کاری بزرگ صورت گیرد. بر کنار عماء قطره‌ای بخار آلود و ژرف آویخته است؛ پیش از آنکه بزمین افتد آنرا برخواهم گرفت و همینکه با حیلدهای جادویی تقطیرش کنم، ارواحی ساختگی پدید خواهد آورد که بنیروی پندارهایشان او را به نیستی خواهند کشاند. او سرنوشت را بچیزی نخواهد گرفت، هرگز؛ ناچیز خواهد شمرد و چشم امید با نسوی خرد و ترس و رحم خواهد دوخت. و همهٔ شما میدانید که ایمنی بزرگترین دشمن میرندگان است. (موسیقی و آواز دورشو، دورشو، الح) گوش کنید! مرا می‌خوانند. ببینید، روان کوچکم بر ابرضخیمی نشسته و چشم بر راه من است.

بیرون میرود.

جادوگر اول

بیا تا بشتابیم، بزودی باز خواهد گشت.

بیرون می‌روند.

۱- the pit of Acheron کتابه از دوزخ است. آچرون رودی است که نزد دوزخ

می‌گذرد و هیچکس نمی‌تواند دوبار از آن عبور کند.

۲- این آواز که در اینجا فقط چند کلمه از آن ذکر شده بطور کامل در نمایشنامهٔ میدلتون که

قبلا از آن یاد کردیم دیده میشود. (م. م.)

مجلس ششم

[فوری - اطافی در کاخ]

لناکس و سردار دیگری درون می‌آیند .

لناکس

سخنان پیشین من جز نواختن ضربتی بر اندیشه‌های شما که می‌توانند بتسیرات دورتری برسند کاری نکرده‌اند . فقط می‌گویم که جریان کارها بسیار شگفت بوده است، مکتب بردان کن مهربان دل سوزانده بود: آری، او مرده بود! اما بانگوی بسیار دل‌آور، تادیر گاه بگردش پرداخت. اگر بشواید می‌توانید بگوئید که فلیانس او را کشته است؛ زیرا فلیانس گریخته است. نباید خیالی دیر بگردش پرداخت . که می‌تواند بر این اندیشه راه بندد که ملکم و دووالین ، با کشتن بدر ناز نیشان بجنایت هول انگیزی دست زدند؛ حد جنایت پلیدی! و مکتب بسیار آندوه‌گین شد! مگر بیدرنکه، در گیر و دار خشمی مقدس، گناهکاران، بردگان مستی و اسیران خواب را قطعه قطعه نکرد؟ آیا این، کاری جوانمردانه نبود؟ آری، و احتیاط آمیز ، زیرا شنیدن افکار این مردان هر موجود زنده‌ای را خشمگین می‌کرد. بنا بر این باید گفت

که کارها را بنیکی سامان داد؛ و گمان میکنم اگر پسران دانکن را در جنگ داشت (چیزی که خدا نکند پیش بیاید) مرز کشتن پدر را میچشیدند و فلیاس هم خزایش را می دید. ولی خاموش! زیرا شنیدم که مکداف، بسبب سخنان دور از احتیاط^۱ و خودداری از حضور در جشن شهر بار، مورد بیمهری است. سردار، میتوانید بگوئید که بکجا گریخته است؟

سردار

پسر دانکن که شهر بار بیداد گر میراث مشر و عشر را نصب کرده در دربار انگلستان بر میبرد؛ و آنجا ادوار دپارسا^۲ با چنان عنایتی او را پذیرا شده که بد کرداری تقدیر، چیزی از منزلت رفیع او نمیگاهد؛ مکداف بد آنجا رفته است تا از پادشاه پرهیز کار، خواهد که «نور تمبرلند» Northumberland و «سیوارد» جنگاور را بیاری او گسیل دارد، و در بر تو مودد آنان و تأیید کرد کار بتوانیم خورش هارا بخوان های خود و خوا ببرا بشب های خویش باز گردانیم و سورها و بزم های خود را از تیغ های خون ریز برهانیم، نیایش های مشروع بجای آریم و از افتخارات آزاد مردان بهره یابیم،^۳ هر آنچه امروز در آرزویش آه میکشیم؛ این گزارش پادشاه را چنان بر آشفته است که کار جنگ ساز میکند.

ناکس

کسی را بسوی مکداف فرستاده است؟

۱- For from broad words, etc...-۱ میگوید «طهر» در اینجا from

باید معنی because of باشد و Broad معنی free and unrestrained (آزاد و بی قید) (م. م)

۲- Edward the confessor پادشاه انگلستان (۴۲ تا ۱۰۶۶)

۳- And receive free honours در معنی میتوان قائل شد «بهره یفتن از

افتخاراتی که آزادی را بار معان میآورد، با افتخارات شایسته آزاد مردان، به مردی که در حور شریکان حرم باشد. (م. م)

سردار

چنین کرده ، و پیک شوم پشت بمن کرد و فقط آهسته گفت : « من ،
آقا ، نه ! » آهنگ گفتارش چنان بود که گوئی میگفت : « بر لحظه‌ای
که با این پاسخ بر من راه می‌بندد ، تأسف خواهید خورد . »

لناکس

باشد که این پاسخ او را با احتیاط وادارد و فاصله‌ای را که خرد در
اختیارش می‌نهد نگاهدارد . کاش فرشته مقدسی بدربار انگلستان بشتابد
ویاخش^۱ را پیش از رسیدن خود برساند ؛ تا بر کتی عاجل میهن ما را که
بزمردست نابکاری زنج می‌کشد فرا گیرد !

سردار

دعاهای من او را همراهی میکند !

بیرون میروند.

۱ - His message یعنی درخواست کمک مکداف بر ضد مکبث . متن هم روشن‌تر از
ترجمه نیست . هم در متن انگلیسی و هم در ترجمه فرانسه ابهام و تعقیدی در مکالمات این مجلس وجود
دارد .

پرندہ چہارم

مجلس اول

[ياك غار- دروسط ديكي ميجوشد]

تندر. سه زن جادو گريدرون ميايند.

جادوگر اول

سه بار آن گربه پر خال و خط ناليد.

جادوگر دوم

سه بار آن گربه ويكبار هم آن خار پشت پير آوا كرد.

جادوگر سوم

از اين «جن» ها، يكي فر ياد ميندارد كه: «هان، وقت است! هان، وقت است!»

جادوگر اول

بيا تا دور ديگ خود برقص آئيم
بيا تا روده هاي زهر آگين را در آن ريزيم
بيا اي غوك، اي غوكي كه يك ماه از سحر تاشام، زير سنگ آسودي

۱۲۷

وبر زهر سیاه خوش افروزی!

بیا دردیگه افنون سازما اول توجوشان شو!

سه جادوگر

توای رنج و پریشانی، دوچندان شو، دوچندان شو!

بسوزای آتش غیبی، بجوش ای دیگه افسونی، خروشان شو،

خروشان شو!

جادوگر دوم

بیا ای پشت مار با تلافی در میان دیگه، جوشان شو!

بیا ای دیده تمساح!

بیا ای شست پای غواک!

بیا ای پرز شبکور، ای زبان سگ!

بیا ای نیش مار شیشه‌ای، ای پنجه افعی!

بیا ای بال بوف، ای چنگل تمساح

بجوشید آنچنان دردیگه تا مبعجون نیرو مند و نکبت‌زای مارا درهم
آمیزید.

بجوشید آنچنان تا همچو آشی دوزخی، کف بر زمین ریزید!

سه جادوگر

توای رنج و پریشانی، دوچندان شو، دوچندان شو!

بسوزای آتش غیبی، بجوش ای دیگه افسونی، خروشان شو،

خروشان شو!

جادوگر سوم

بیا ای زهره بز، ای جگر گاه جهود جانی کافر!

بیا ای پولک اژدر !
 بیا ای لاشه مومین جادو گر !
 بیا ای مته دندان گر که آدمیخواره !
 بیا ای معده سکماهی شوم شکمبارہ !
 بیا ای شو کران کنده از بن در شمی تاریک و دهشتناک !
 بیا ای شاخار سر خداری کز خسوف افتاده ای بر خاک !
 بیا ای بینی ترک، ای لب قاتار !
 بیا ای ناخن انگشت طفلی زاده و جان داده در خندق !
 بیا تا یخنی چسبنده و بر مایه ای سازیم
 بیا تا روده های بیر را چون چاشنی در آن بیندازیم !

سه جادو گر

تو ای رنج و پریشانی ، دوچندان شو ، دوچندان شو !
 بسوزای آتش غیبی . بجوش ای دیگه افرونی ، خروشان شو ،
 خروشان شو !

جادو گر دوم

بیا با خون میمون سرد سازیمش !
 که تا در زودمندی خصم جان مرد سازیمش !

هکات

هکات بدون میآید^۱

شماره آفرین میگویم ای یاران جادو گر !

۱- درباره ابن قسمت مغشوش بحث های بسیار شده است . مداخله هکات ، همانگونه و
 همین دلایل که در مجلس پنجم پرده سوم زائد بود ، در اینجا هم مشکوک بنظر میرسد . (م. م.)

من از کار شما بسیار خرسندم
 شما را بهره خواهم داد از سودی که خواهم برد!
 کنون وقت است تا مانند جن‌ها و پری‌ها دست بکشائید
 بدور دیگر افسونی برقص آئید
 بخوانید و برقصید و هزاران مایه دیگر بر این معجون بیفزائید!
 موسیقی و آواز - سرود ارواح سیاه.

سرود جادوگران^۱

شما ای سایه‌ها ، ای سایه‌های پاک و شیرین رنگ
 شما ای سایه‌های سرخ و دودی رنگ و قیری رنگ
 در آ میزید
 در آ میزید
 در آ میزید ، زیرا جملگی یارای آن دارید تا باهم در آ میزید!
 هکات بیرون می‌رود.

جادو سردوم

مرا از سوزش تند سر انگشتان بقین آمد
 که مردی شوم بخت از راه می‌آید .
 شما ای خواهران من!
 بروی هر که بر در حلقه گوید ، قفل بکشائید!
 هکات بیرون می‌آید

هکات

شما ای تیره دل بتیارگان رازدار شب!

۱ - مثل مجلس پنجم پرده سوم ، این سرود هم آهنگ آواری منحوز ر شعر جادوگر (the witch) اثر میدتون وزاوند است . (م.م.)

چه کاری اینچنین سرگرمتان کرده است؟

سه جادوگر

چه کاری؟ - کاری نامی!

مکبث

شما را ای فسون سازان! بفر کاروبهر اندیشه‌ای سو کند

من از سرچشمه علم شما چیزی نمیدانم

بگوئید آنچه میخواهم:

چه غم گریادهارا بند بکشائید و بر بنیاد معبدها گزند آرید،

چه غم گرموجهای تند خشم آلود، کشتی‌ها و ملاحان دریارا بهم

ریزند،

چه غم گره‌ر گیاه و هر درختی ریشه کن گردد،

چه غم گردانه‌های نارس گندم، زراعت‌را زیان آرد،

چه غم گریاکها کودتک‌بپانان خود گردند،

چه غم گریایه اهرام و ایوانها فروریزد،

چه غم گریکسه بندر طبیعت آنچه‌ان زیرو زبر گردد که حتی روح

«ویرانی» بتنگ آید،

چه غم، آری چه غم از این تباهیها!

بگوئید آنچه میخواهم.

جادوگر اول

زمان گشا!

جادوگر دوم

سرس ارها!

جادو گر سوم

بلی ، از آنچه میدانیم ، میگوئیم !

جادو گر اول

بگو ؛ میخواهی از ما بشنوی یا اینکه از دانایان ما ؟

مکث

فرا خوانیدشان تا يك يك بشناسم آنانرا .

جادو گر اول

شما ای خواهران! خون گرازی را که نفرزند خود را خورد، بقشاید
سپس باروغنی کردار قاتل میچکده، آلوده اش سازید و در آتش پشندازید!

سه جادو گر

ز مائین سوی بالارو

زیبالا سوی بائین شو

سپس رخسار خود را آشکارا کن

هنرهای شگفترا هوریدا کن!

نادر میردوستیج اول سری مسلح
به کلاه خود از زمین برمیآید .

مکث

بگو با من ، تو ای نیروی نابیدا !

جادو گر اول

بر افکار تو آگاه است ،

زبان در بند و گوش خویشتن بگشا!

شیخ اول

نوای مکبث ، نوای مکبث ، نوای مکبث !
 ز «مکداف» جوان بگیریز !
 ز سردار دلیر «فیف» دوری کن ،
 از او پرهیز کن ، پرهیز !
 - مرا دیگرها سازید ای جادوگران ! کافی است .

در زمین ناپدید میشود -

مکبث

ترا ، هر کس که هستی ، شکر میگویم -
 ز همداری که دادی ، یاسدارمنت هستم
 بروی نقطه حساس بیم من نهادی دست
 بگو با من اگر بازت کلامی هست .

جادوگر اول

شیخ را طاقت فرمان شنیدن نیست ،
 گه کن ! دومین گستاخ ترا اولین آمد .

تدریس میبرد . شیخ دوم : کودکی
 خون آلود از زمین بر میآید .

شیخ دوم

نوای مکبث ، نوای مکبث ، نوای مکبث !

مکبث

دریغ، کرد و گوش ابرون ندارم تا بگفتار تو بسپارم !

شیخ دوم

دلیر و آهنین عزم و متمگر باش!

به نیروی بشر لبخند تحقیر و تمخر زن!

که قتل تو بدست هر که از بطن زنی زاید، مقدر نیست!

در زمین بایدید میشود.

مکبث

پس ای مکداف، تا روزی که خواهی زرد گاهی کن!

چه حاجت کز تو تشویشی بدل گیرم؟

ولی خواهان زنجیری گران بر پای تقدیرم

که آرام و قراری بیشتر یابم.

دریغ، ای شیخ چندان نمی یائی که پیش چشم تو در گوش ترس است.

دل گویم:

دروغین بود هشداری که از مکداف میدادی.

من اکنون در خروش رعد هم آسوده میخوام!

نندرمیغرد، شیخ سوه، کو کئی زحدر

که درختی بدست دارم از جسد رمه آمد.

خدایا، اینکه چون شهزاده بر سر جقدای شاهانه دارد، کیست؟

جادوگران

زبان در بند و گوش خویشتن بگشا!

شیخ سوم

تو ای مکبث! سان شیر، ییباک و قوی دل ماش!

مترس از آنکه پنهان از تو آهنگ مخالف ساز گرداند

مترس از آنکه در خاک تو آشوبی برانگیزد
 مترس از آنکه مردم را بشوراند
 تو آسیبی نخواهی دید، ای مکبث!
 مگر روزی که بینی بیسه^۱ پر شاخ و برگ بیر نام^۱ از جای جتیدمت
 و از بالای کوهستان دنسینان^۲ گذر کردست و روسوی تو آوردست!

مکبث

چنین روز شگفتی را نخواهم دید .
 کدامین کس تواند پیشه را خدمتگزار خویشتن سازد ؟
 کدامین مرد را یارای آن باشد که فرمان بر درخت بی زبان راند ؟
 و یا از خاک جنگل ، ریشه های استوارش را براندازد ؟
 چه طالع بینی تعزل انگیزی !
 بخواب ای مرده سرکش^۳ ! مجنب از جای تا روزی که نا که
 بیسه^۱ پر شاخ و برگ بیر نام از جای برخیزد !
 مجنب از جای ، زیرا مکبث خوشبخت تا پایان عمر خویش ،
 خواهد زیست .
 نفیر و اسپینش راهمان هنگام خواهد زد که هر انسانی دیگر توانند
 ولی ای خواهران خوب جادوگر !
 دل پر شور من میخواهد این راز نهان را نیز دریابد :
 اگر چندان هنر مندید کز این هم خبر دارید ، پس پاسخ بمن گوئید :
 - کسی از دوده بانکو^۳ بر این اقلیم زیبا حکم خواهد راند ؟

۱ - Dunsinane

۲ - Birnam

۳ - کنیه 'ز' یا 'کو' .

سه جادوگر

مکوش از آنچه دانستی قزون دانی .

مکبث

به خرمندی نیاز بیشتر دارم. مرا زین لطف خود بی بهره مگذارید!
و گرفته باشدای یاران جادوگر که تقریبی شما را جاودان از پسا
در اندازد!

مرا آزاد بگذارید تا از هر چه میخواهم ، خبر یابم .

- چرا این دیگه یائین می رود ، این شور و غوغا چیست ؟

صدای شیور.

جادوگر اول

پدید آئید !

جادوگر دوم

پدید آئید !

جادوگر سوم

پدید آئید !

سه جادوگر

پدید آئید پیش دیدگان او !

دانش را پر کنید از تلخی اندوه

بسان سایه هائی بگذرید از آستان او !

اشدیه هشت پدیده پدید می شود و تقریب می گذرند،
آخرین آنها آینه های مدست دارد و ساکو و دبیول آنهاست

۱- در میزبان های قدیم دیگه در صحنه پائین جبرقه ست آینه های ن بتوانند اشده
هشت گانه را در پس آن ببینند .

مکث

به بانگو سخت مانی ای شمع ! آیا تو او هستی ؟
 زپیش روی من گم شو که چشمان مرا قاح تو همچون میله سرخ
 گدازان کوز میسارد !

سین ! ای تاحدار دومین ، زلفت به زلف اولین مازد !
 خدایا ! سومین هم بر همین گونه است
 - شما ای تیره دل پتیارگان زشت جادو گر !
 چرا این سایه‌ها را پیش چشمان من آوردید ؟
 شگفتا ! چارمین آمد .

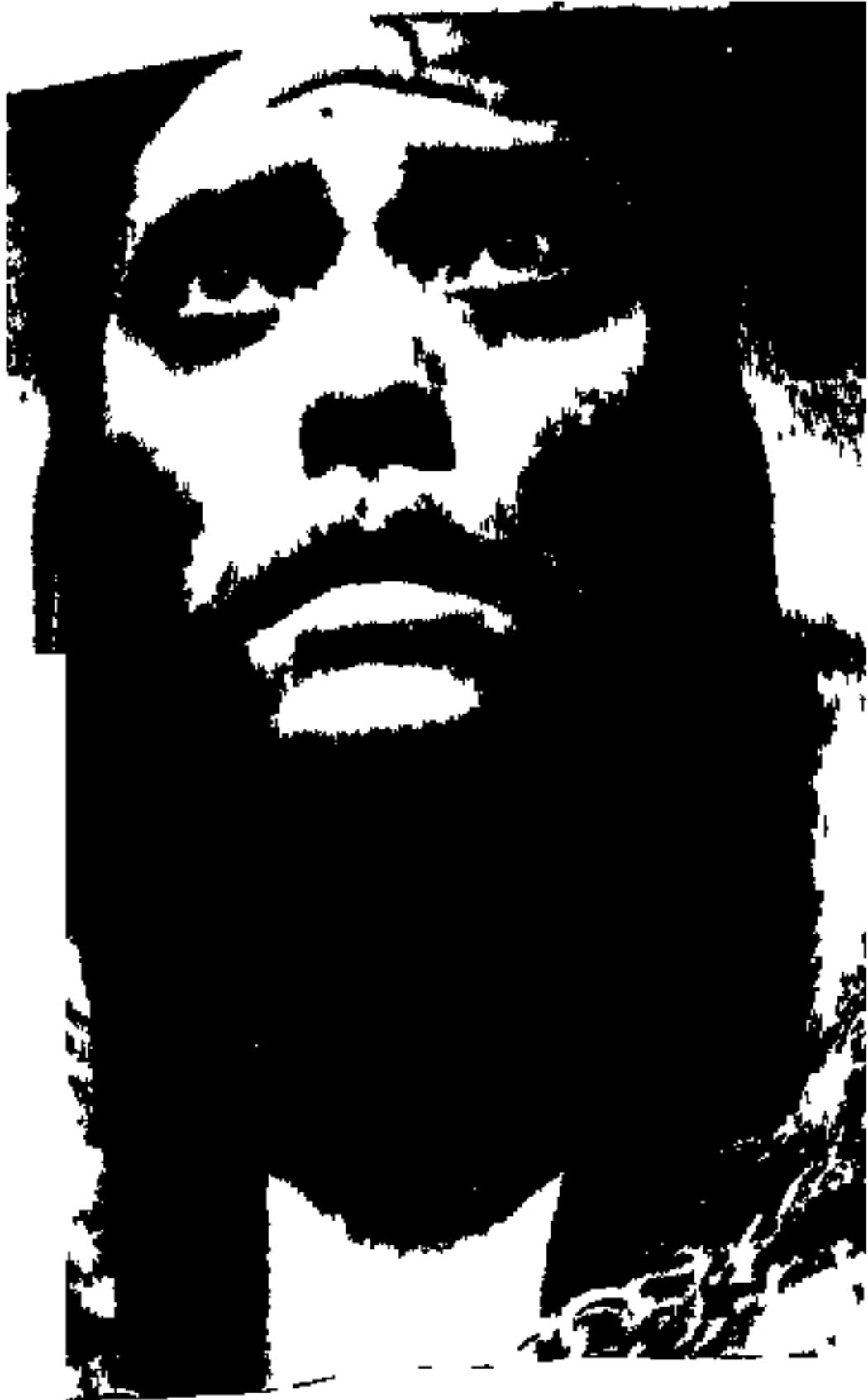
شما ای مردمکها ، از درون کاسه چشمم برون آئید !
 چه می بینم ! توپنداری که زنجیر تماش تا فقیر صور پیوسته است !
 سین ! اینهم یکی دیگر .

واینک هفتم ! دیگر نمیخواهم به بینم ، کورسازیدم !
 خدایا ! هشتمین هم از پی آن هفت تر آهد .

بدست آئینه‌ئی دارد که در آن سایه‌های دیگری را می توانم دید
 من اکنون گوی زریں و عصای پادشاهی را بدست هر یک از این
 جمع می بینم .

حدکابوس سیاه وحشت انگیزی !

ولی دردا که این کابوس ، چیزی جز حقیقت بیست ،
 ریرا سایه ناگو ، سرا پالکه‌دار ارلخت‌های خون ،
 بمن می‌بخندد و مردان سلس را در آن آئینه با حسابدن انگشت ،



به روی مشرأحد تعاقرو تمسردن

دلیر و آهین عراء و ستمگر باش

برهن می شناساند ،
اتساح ناپدید میشود .

— شکفتا ! پس همین گونه است ؟

جادو سحر اول

شهنشاهها ! همین گونه است .

— چرا مکبث چنین منکوب حیرت شد ؟

شما ای خواهران من ، فراز آئید تا از خوداش را شادمان سازیم
هنرهای شکفت خویش را بروی عیان سازیم :

من ای یاران ، هوا را سخت افسون میکنم تا نغمه‌های شیرین
بپردازد ،

شما هم رقص پرشوری بیافزاید تا این شاه عالیجاه ، از بوی رضا گوید :

— نیایشهای اینان ، مقدمه‌ها را گرامی داشت !

موسیقی > بزرگرن میرقصند و محبوبه برود

مکبث

چند شدت ؟ ناپدید گشتند ؟ — باشد که این ساعت هوایمانک همیشه

در تقویم نفرین شده بماند ! — هان ، شما که بیرون ایستاده‌اید ، بدزون آئید .

لناکس بدزون می‌آید .

لناکس

شهریار امیری دارد ؟

۱- همه اینها جزئیات ظهور حکمت چیری است . همه این عسارت بسیار بجز مکبث ،
مجموع است و مسلماً همان دستی آنها را نوشته که با تجربه‌نی هم سد بین صحنه آمده و آورد
است . نمیتوان تصور کرد که وضع روحی مکبث را بخیره دهد که ترا می مصحح کنی که بر می
شادمان کردن دل او ، بر پا میشود تصور کند . (۱۰۰)

مکبث

خواهران طالع بین را دیدید؟

لناکس

نه ، شهریارا .

مکبث

مگر از کنار شما نگذشتند؟

لناکس

راستی نه ، شهریارا .

مکبث

زهر آگین باد آسمانی که در آن میتازند؛ ولعنت بر آنچه در آنجا

میکنند! - صدای سم ستورانی شنیدم؛ که فرا رسیده است؟

لناکس

شهریارا ، دویاسه سوار خیر آورده اند که مکداف بانگلستان

گریخته است .

مکبث

بانگلستان گریخته است!

لناکس

آری ، شهریارمن .

مکبث

ای زمانه ، تو بر هنر نمائی های دهشتزای من پیشی میگیری : عزم

گريزان اگر بيد رنگ بعملمش نكوشيم، هر كز دوباره بچنگ نخواهد آمد :
 از اين لحظه همه نوزادان دلم بنوزادان دستم بدل خواهند شد . و اينك
 براي اينكه كردار بر تارك پندارم تاج نهد، بگذار اين كار گفته و كرده شود:
 ناگهان بكاخ مكداف خواهم تاخت؛ فيفرا خواهم گرفت ، وزن و فرزندان
 و همه روان هاي نگون بختي را كه از تبار اويند ، از دم تيغ خواهم گذرانند.
 ديوانه و ارفاق تزيم ؛ پيش از آنكه عزم بسردی گرايد ، كار صورت خواهد
 گرفت : وای خيال پردازی بس است ! - اين سرداران كجايند ؟ بيا و مرا
 ترسانان ببر .

مجلس دوم

[فف - اطاقی در کاخ مکداف]

بانومکداف ، پسرش وراس بدرون میآیند .

بانومکداف

چند کرده بود که ناگزیرشد از کشور خود بگریزد؟

راس

بانوی گرامی ، باید شکیبائی داشت .

بانومکداف

ولی او نداشت: گریز او نوعی دیوانگی است: اگر کردارمان نباشد،

بیم وهراس ما دامنمان را بخیانت می آلاید^۱ .

راس

شما نمیدانید این کار از روی خردمندی بود یا ترس .

بانومکداف

خردمندی! ره کردن زن و فرزند و کسان و القابش در جایی که خود

۱ - Do make us traitors ترجمه تحت اللفظی: «ارما خائینی میسازد.»

۱۴۹

از آن میگریزد؟ او ما را دوست نمیدارد و بی بهره از عواطف طبیعی است. گنجشک تاجیز، نحیف ترین پرندگان، در لانه خویش از جوجه های خود در برابر حمله جغد دفاع میکند. در گریزی چنین شتابزده و نابخردانه نشانی از عشق و اثری از خردمندی نمیتوان یافت، همداش ترس است.

راس

دختر عموی بسیار عزیز، تمنا میکنم تنها بخودتان اندرز بدهید: و اما شوهر شما شریف و خردمند و هوشیار است و نیک تر از ما بحران های این دوران را میشناسد. من هرگز برای آن ندارم که بیش از این سخن گویم. چه روزگار ستمکاری است! بی آنکه خود بدانیم، خائنینیم؛ میشنویم از چیزهایی سخن میگویند که ما رامیترساند، ولی خود نمیدانیم هر آسمان از چیست. بر روی دریای آشفته و سرکشی شناور و از هر سوی روانیم. از شما رخصت رفتن می خواهیم؛ بزودی باز خواهیم گشت: وضع که بکمال وخامت رسید یا همانگونه میماند یا بحال نخستین خویش باز میگردد. اما پس مکداف! - پسر عموی زیبای من خدایت خیر دهد!

بانو مکداف

فرزندم پدر دارد و با این همه بی پدر است.

راس

چندان میخردم که بیش از این درنگ کردم. در ای من می بیشتر مسیری و برای شما هوجب اندوه خواهد شد! هم اکنون رخصت رفتن می خواهیم. راس بیرون میرود.

۱- زیرا اگر بیشتر درنگ کند، زخمش سرزور خواهد شد. امیراحمد

بانو مکداف

پس کم ، پدر تو مرده است ؛ چه بر سرت خواهد آمد ؟ چگونه خواهی زیست ؟

پسر

همچون پرتدگان ، مادر .

بانو مکداف

چطور ، با کرم‌ها و مگس‌ان ؟

پسر

با هر چه بیایم ، همانگونه که آنها زندگی میکنند .

بانو مکداف

پرندۀ بینوا ! مگر از تورو تله و دام و قفس نمی ترسی ؟

پسر

چرا بترسم مادر ؟ این چیزها را برای پرتدگان بی بهان ساخته اند .
نکو گفتید ، پدرم مرده است .

بانو مکداف

چرا ، مرده است ؛ چه خواهی کرد تا پدری داشته باشی ؟

پسر

شما چه خواهید کرد تا شوهری داشته باشید ؟

بانو مکداف

میتوانم از هر بازاری بیست شوهر بخرم .

پسر

پس آنها را میخرید تا بازشان بفروشید .

بانومکداف

تو بسیار ظریف و نکته سنجی ؛ و راستی نسبت بسن و سات خیلی
نکته سنجی .

پسر

مادر ، آیا پدرم خائن بود ؟

بانومکداف

آری ، همینگونه بود .

پسر

خائن چگونه آدمی است ؟

بانومکداف

آنکه سوگند بخورد و دروغ میگوید

پسر

و همه کسانی که حین میکنند خائنند ؟

بانومکداف

هر مردی که چنین کند خائن است و باید بند را آویختند شود .

پسر

و همه کسانی را که سوگند میخورند و دروغ میگویند باید بند را

آویزند ؟

مادر

همه را .

پسر

که باید آفتاب را بیدار آورد ؟

مادر

مردمان شریف .

پسر

پس دروغ گویان و سوگند شکنان چه نادانند : زیرا دروغگو و سوگند شکن چندان است که میتواند مردمان شریف را سرکوب کنند و بیدار آوردند .

بانو مکداف

بوزینه خریدینوا، خدا حفظت کند اولی برای اینکه پدری داشته باشی چه خواهی کرد ؟

پسر

اگر مرده بود، شما بر او می گریستید : اگر بر او اشک نریزد ، شانه آنت که بزودی پدری تازه خواهم داشت .

بانو مکداف

بر گوی خرید بینوا ! چه بر میگوئی .

پسای مدرون میآید .

پیک

بانوی گرامی ، خدا خیرتان دهد ! شما را نمی شناسید ، گرچه من

۱۴۵

تبار در افتخار شمارا نیک میشناسم . میترسم بزودی خطری بشما روی آورد :
اگر می خواهید پند مردی ساده را بشنوید ، با فرزندان بگریزید ، تا
دیگر کسی شمارا اینجا نبیند . نیک میدانم که شما را بدینگونه ترساندن ،
نشانه خشونت و وحشیگری است . بیش از این باشما سخن گفتن ، سنگدلی
است ؛ و سنگدلی بسیار بشما نزدیک است . خدا پناهتان دهد ! بیش از این
یارای درنگ ندارم .

بیک بیرون می رود .

بانو مکداف

بکجا بگریزیم ؟ من هیچ بندی نکرده ام . ولی اینک یاد می آورم
که من در این جهان خاکی جایی برمیبرم که بد کردن اغلب سزاوار
ستایش و نیکی کردن ، گناه ، دیوانگی خطرناکی است : افسوس ، پس
چرا دست باین دفاع زنانه برم و بگویم : «من هیچ بندی نکرده ام» - این
چهره ها چیستند ؟

و این بدین میانه

قاتل اول

شوهرتان کجاست ؟

زن

امیدوارم در جنان جای شومی نباشد که مردی چون تو بتواند او را بیاید .

قاتل

او خائن است .

پسر

دروغ میگوئی فرومایه پشمالود .

قاتل

چه گفتی ؟ ای تخم ... (خنجر باراش میکند) و نطفه خیانت !

پسر

مادر ، مرا کشت ! تمنا میکنم خود را برهائید !

پسر میبرد ، بانو مکداف فریاد میزند . قاتل
و بیرون میرود و قاتلان بدبالتش میدوند .

مجلس سوم

[انگلستان - جلو کاخ شاهی]

ملکم و مکداف بدرون می آیند

ملکم

بگذار سایه غمزده‌ای بیایم و آنجا ، چندان مویه کنیم که دل‌های
پر اندوهمان تهی شود .

مکداف

همان به که شمشیر خونتبار یکف گیریم و همچون مردان دلاور ، با
جان خوش ، میهنمان را که از پای دره‌ی افتد ، بر پای داریم: هر نامداد ، پیوه
زنان تازه‌ای مینالند، یتیمان تازه‌ای اشک میریزند، دردهای تازه‌ای بر چهره
آسمان تازیانه میزند و چنان طنین میافکند که گوئی آسمان را اسکتند
رنج میکشد و هم آواز با او ناله‌ای دردناک بر می‌آورد .

ملکم

بر آنچه باور دارم مویه خواهم کرد؛ با آنچه میدارم باور دارم، هنگامی
فرصتی مساعد بدستم آید، آنچه را که چاره‌پذیر باشد چاره خواهم کرد؛ آنچه

گفتید شاید درست باشد. این بیداد گر که حتی نامش زبان های ما را از طاوول می آ کند پیش از این شریف خوانده می شد و شما بسیار دوستش می داشتید. هنوز شما آزاری نرسانده است. من جوانم، اما شما بافدا کردن من، می توانید او را سیامسگزار خویش سازید و شاید قربان کردن بره بینوا و بیگناه و ناتوانی، برای فرونشاندن خشم خدائی، خردمندانه باشد.

مکداف

من خائن نیستم .

ملکم

ولی مکبث خائن است . سرشتی نیک و پاک ممکن است در برابر حکومتی مستبد ، سرفروا و آورد . ولی من از شما بوزش می طلبم؛ اندیشه های من نمیتواند سرشت شما را دگرگون سازد. فرشته ها همیشه تابنا کند ، هر چند تابنا کتریشان بخاک افتاده باشد؛ اگر رزقیت چهره فضیلت داشت، فضیلت هرگز بخویشتن نمی مانست^۱.

مکداف

امیدهای من بر باد رفت .^۲

ملکم

شاید در همانجا که من بدگمانی های خویش را یافتم^۳ . چرا بدین

۱- متن و ترجمه فارسی هر دو یکسان مهم است این ابهام آزادی است . ملکم که بسیار بدگمان است ندید دارد و احتیاط بسیار مکداف را «می برد» . در ترجمه فرانسه بر همین ابهام محفوظ مانده است .

۲- مکداف منتص بوده است که طعام او را از روی اعتماد بهدیرد چون جریان را بر خاوی این می بیند، هر گونه آمیدی برای انتقام گرفتن از سلطان بیدادگر را از دست میدهد. (کالاردن)

۳- شاید شما غریب عربی را حورده اید که نظر حورقان می نایست موجب جا اعتماد من شود، ولی مرعکس بدگمانی مرا نکینحت منظورم ترانژن و مرزندانتان است . (میکل جان)

فاگهانی ، حتی بی بدرد ، زن و فرزند انگیزه های گرابهای حیات و پیوندهای استوار عشق را رها کردید؟ - تمنا میکنم بدگمانی های مرا نه چون توهینی بر خود، بلکه همچون وثیقه ایمنی و اطمینان من بنگرید :- من هر چه بیندیشم ، ممکن است شما بسیار صدیق باشید .

مکداف

خون بدار، خون بیار، میهن بینوا! ای بیدادگری بزرگ بر پایه خویش استوار بمان، زیرا انیکمردی یارای پیکار با تو ندارد؛ جامه بیداد بتن کن، زیرا عنوان پادشاهی ترا مسلم شد. - بدرد سرور من: اگر همه سرزمینی را که در جنگ این بیداد گراست با تمام گنجینه های خاور زمین بمن دهند، نمی خواهم مرد نگون بختی باشم که تومی اندیشی .

ملکم

مرتجید ، اگر اینگونه سخن میگویم از روی بی اعتمادی مطلق شما نیست . باور دارم که وطن ما بزیریوغ از یای می افتد؛ گریبان و خون جکانست؛ و هر روز زخمی بر جراحتش فزوده میگردد؛ و نیز باور دارم که دست های بسیار برای دفاع از حقوق من بر خواهد آمد ، و پادشاه انگلستان چندین هزار مرد جنگی بمن بخشیده است . اما ، پس از همه اینها ، همینکه سر آن بیداد گر را بدم تیغ بسپارم یا بزیریای بگویم ، میهن نگون بخت من بیش از پیش اسیر بدی خواهد شد و بزیر فرمان جانشین وی ، بیشتر و بشیوهائی بی بدیل تر ، رنج خواهد برد .

مکداف

مگر که جانشینش خواهد شد؟

ملکم

خودم را میگویم: جوانه های هر گونه عیب را در وجود خویش
چندان می بینم که اگر شکفته شوند، حتی مکبث تیره دل بپاکی برف
جلوه خواهد کرد، و اسکا فلند تیره روز در برابر بدی های بیکران من از او
چون بره ای بیگناه یاد خواهد کرد.

مکداف

اهرمنی که در بدکاری از مکبث در گذرد، حتی میان ساکنان دوزخ
سهمگین زاده نخواهد شد.

ملکم

درست است که او خونخواز و شهوتران و فروروما یهود کار و مزور و تندخوی
و بدسرشت و بهر گناهی آلوده است: ولی ورطه شهوات من بی پایان است؛
زنان شما، دختران شما، مادران و دوشیزگان شما نمی توانند دیگر شهوت
مرا بپا کنند، و هوس من بر همه موافقی که در برابر اراده ام قرار گیرد،
چیره خواهد شد: مکبث بسی بهتر از چنین پادشاهی است.

مکداف

زیاده روی بیکران طبعاً نوعی بیدادگری است؛ بارها سریر شاهان
کامکار را نابهنگام بی فرمانروا کرده و پادشاهان بسیاری را سرنگون ساخته
است. با اینهمه از باز گرفتن آنچه از آن شماست مترسید؛ شما می توانید
هوس های خویش را نیک سیراب کنید و با اینوصف آرام بنظر آئید. راستی
که فریفتن زمانه چه آسان است. ما زنان نیک سیرت کم نداریم؛ هنگامیکه

آفلن در شهر بار این گرایش را ببینند، گر کسی که در نهاد شجاعت نمی تواند هر چه بدو پیشکش میشود، فرو خورد.

ملکم

و نیز، در سرشت بدمن، آزمندی چندان سیری ناپذیری رشد میکند که اگر پادشاه شوم، اشراف را بطمع زمین هایشان بیدار نیستی خواهم فرستاد؛ بگوهرهای این و خانه آن دل خواهم بست؛ و بیشتر داشتن من مانند چاشنی است که گرسنگیم را افزون میکند؛ چندانکه بیدار گرانه بروی نیکان و راستان شمشیر خواهم کشید تا خونشان بریزم و دارائیشان را تصاحب کنم.

مکداف

اینگونه آزمندی بیش از شهوت پرستی - این گل تابستانی - ریشه های شوم میدواند. آرزو، همان شمشیری بود که خون شاهان ما را ریخت؛ اما یمنی بدل راه مدهید؛ اسکانند سرشار از ذخائری است که میتواند هوس شما را سیراب کند؛ دارائی شما برای این کار بس است. اگر همه اینها با فضائل همسنگ باشد، تحمل پذیر است.

ملکم

ولی من هیچ فضیلتی ندارم؛ فضائلی که در خورشاهان است؛ دادگری، راستی، اعتدال، پایداری، نیکی، پشتکار، رحم، آدمیت، پرهیزگاری، شکیبائی، شجاعت، نیرومندی، اثری از اینهمه در من نیست؛ ولی من بر تقسیم هر عیب بچندین گونه و بکار بستنش بهزاران شیوه، چیره دستم. آری،

اگر توانائی داشتم ، شیر خوشگوار یگانگی را بدوزخ میریختم ، آرامش جهان را برهم میزدم و هر گونه نظمی را بر روی زمین می آشفتم .

مکداف

وای اسکاتلند ! اسکاتلند !

ملکم

اگر چنین مردی شایسته پادشاهی است ، گوی ! من هم اکنون گوندام که گفتم .

مکداف

شایسته پادشاهی ! شایسته زندگی هم نه ! - ای ملت تیرروز ، زیر سلطه ستمگری تا کس و خوین عجا ، پس کی روزهای سلامت را بارخواهی دید ، زیرا مسام ترین وارث سریر پادشاهت خود را لعن میکند و به تماشای سزا میگویی - بدرقا حدار تو پادشاهی بس برهیزگار بود ؛ مالکهای که ترا در شکم پرورد ، زندگیش که بیشتر به بر سر پای بلکه زانوزبان ودعاکنان میگدشت ، هر گوی تدریجی بیش بود . بدزود . ذائقای که بر خود می بندی ، مرا ! اسکاتلند رانده است . - ای دل من ، اینجا نایابگاه امید تو است !

ملکم

مکداف ، این تأثر نزر گوارانه وزاده پا کد امنی ، بدگمانی های تیره روان مرا زدود و اندیشه های مرا با صداقت و شرف تو آشتی داد . مکبت اهریمن ، ما هزاران نیرنگ بدینگونه ، کوشید که بر من دست یابد ، و احتیاطی خردمندانه مرا از زود باوری شتازده ای باز میدارد : ولی باشد که خداوند از فرار آسمان من من و تو دوری کند ! زیرا از این لحظه خود را



چه می‌شوم ، همه کودکان زیبایم و مادرشان با یک جمله نابود شده‌اند ،

برهبری تو میسپارم و بدی‌هایی را که بر خویشتن بستم، نفی می‌کنم. ننگ‌ها و دشنام‌هایی که بر خود روا داشتم، با سرشت من بیگانه است و از آن روی برمی‌تابم. من هنوز برزن ناشناخته‌ام، هرگز عهد شکن نبوده‌ام، و حتی بردارائی خویش کمتر چشم‌طمع دوخته‌ام؛ هیچ‌گاه پیمان خویش نشکسته‌ام، حتی اهریمن را بحریش تسایم نخواهم کرد، و راستی بدان زندگی، مرا شادی می‌بخشد: - نخستین دروغ من همانست که بر ضد خویش گفتم: - آنچه بر راستی هستم، در اختیار تو و میهن تیره روزم است: هم‌اکنون، پیش از فرا رسیدن تو، سیوارد سال خورده با ده‌هزار مرد جنگی مجهز و متحد، رهسپار شد. با هم خواهیم رفت؛ و امیدوارم که امکان کامیابی ما، همچون عادلانه بودن نبردمان، مسلم باشد! چرا خاموش ماندید؟

مکداف

دشوار است که چیزهایی، هم بدین داپذیری و هم بدین ناگوری را با هم آشتی داد.

مسی در به آید.

ملکم

خوب؛ باز هم در این باب گفتگو خواهیم کرد. - نه، بی‌کام نگویید آیا پادشاه خواهد آمد؟

طیب

آری، سرور من: آنجا انبوهی از تیره بختان از اوتهای شد دارند؛ بیمای آنان تلاش‌های دانش پزشکی را بهیچ‌یک بردن نمی‌بینند؛ و بر آنهادست می‌کشد بیدرتنگ شفا می‌بند - این معجزتی است که خدا در بدستش ارزانی داشته.

ملکم

سپاسگزارم ، طیب.

طیب بیرون می‌رود .

مکداف

منظورش چگونه بیماری‌ئی بود ؟

ملکم

آنرا « بیماری پادشاه »^۱ می‌خوانند . این عمل معجز آسای این شهر یارتیک سرشت است ، و از زمانیکه من در انگلستان اقامت دارم ، بارها کار او را بچشم دیدم . اینکه چگونه خداوند را بر سر مهر می‌آورد ، خودش بهتر از ما میداند ؛ اما کسانی که به آفت بیماری‌های شگفتی دچار شده‌اند ، ورم آورده‌اند و تنشان از زخم پوشیده شده ، بیمارانی که دیدنشان رقت‌انگیز است و بر آستی موجب نومیدی دانش پزشکی هستند ، همینکه وی نشانی زرین بگردنشان می‌آویزد و اورادی مقدس می‌خواند ، شفا می‌یابند . می‌گویند که این نیروی مقدس شفا بخشیدن را پادشاهان خلف خویش خواهد سپرد . همراه این فضیلت شگفت ، از موهبت آسمانی و پیامبران و برکات گوناگونی برخوردار است که سریرش را در بر می‌گیرند و رحمتش را شهره می‌سازند .

راس بیرون می‌آید .

مکداف

بینید کیست که باینجا می‌آید ؟

۱- Evil ام‌نص (King's evil) بمعنی خنازیر است . و از این جهت خنازیر را « بیماری پادشاه » خوانده‌اند که معتقد بوده‌اند اگر پادشاه بر آن دست بکشد بیمار درمان می‌یابد .

ملکم

یکی از هموطنان من ؛ ولی هنوز نمی شناسمش^۱.

مکداف [راس]

پسرعم محبوبم ، خوش آمدید .

ملکم

اینک او را شناختم . ای خدای مهربان ، پس هر چه زودتر آنچه را
که موجب بیگانگی ماست از میان بردار!

راس

آمین ، سرور من .

مکداف

آیا اسکانند همانگونه است که پیش از این بود؟

راس

افسوس ، میهن نیرد روز ، - از باز شناختن خود بیم دارد ! اسکانند
را دیگر نمی توان مادرما خواند ، بلکه گورماست ؛ آنجا دیگر هیچکس ،
جز آنکه هیچ نمی داند ، خنده بر لب ندارد ؛ و آهها و آهها و فریادهائی که
دل آسمان را میشکافد نشنوده میگذرد ؛ آنجا چنانکه تریب زنجیر ، بدوهی
ناچیز بیش نیست . آنجا نقوس میزند ، بی آنکه پرسند و بگریزای کیست ؟
و آنجا مردان دلیس ، پیش از آنکه گل‌های گل‌هشان پشهرد^۲ و بر آنکه
بیمارشوند ، جان عیسپاراند .

۱- ابتدا اردور ، از روی لبش زه وارد می‌شود که یک‌مرد که مندی است استیبه سر

۲- گلی که بر کلاه میزدند مشاء فخر بود ، بعضی که پناه آید آنجا می‌آید

کرده‌اند بزیر این می‌فهند .

مکداف

چه توصیف زیبا و درعین حال درستی^۱

ملکم

آخرین مصیبت چیست ؟

راس

مصیبتی که يك ساعت از آن میگذرد و با اینهمه چندان کهنه است که گوینده باید لب فرو بندد . هر دقیقه مصیبت تازه ای میزاید

مکداف

حال زنم چطور است ؟

راس

خوبست .

مکداف

و همه فرزندانم ؟

راس

آنها هم خوبند .

مکداف

پادشاه بیدار گشته آرامش آنها را نیاشفته است ؟

راس

نه ، هنگامیکه من تر کشان گفتم در آرامش کامل بودند^۱ .

۱- معنی شود و دوپهلوی بن جمله توجه کنید . راس نمی تواند آسای حس کشتار سهمگین و در راس مکاف بر دست مکاف درگوند . ابتدا مکافهای متوسل میشود^۲ در نقیه در صفحه ۸۸

مکداف

در سخن گفتن اینهمه بخیل مباشید؛ و صبح بر چه سؤال است؟

راس

هنگامیکه برای باز گفتن اخباری که با اندوه بسیار با خود آورده‌ام
باینجا رسیدم، شاید بود که گروه ششزاری از مردان دلاور پیکار مرخاسته‌اند؛
ایشرا از اینرو بیشتر بود دانه کند مکتب بیدادگر خود را آماده رزم
میکند. هنگام آن رسیده است که بیزی، شتاند؛ نگاه شما میتواند
در اسکاقلند سر براتی گرد آورد و حتی زان در مساج سازد تا سر انجام این
آفت سهمگین را ادا کنیم.

ملکم

ما بدانچه میرویم و امیدواریم، آن تسلی بخشیم؛ ددشه نیاندن
انگلستان دهه از مرد جنگی و سیوار دلاور در اختیاره، نم ده است؛ در
سراسر - ام مسیحیت سراسری سالخورده تر و تازه وده شاز و می توان رفت.

راس

۱۵۸

گویم اولی من سخنانی دارم که باید در بیابانی خاموش با تاله و فریاد از
کلویم برآید تا هیچ گوشی آنها را نشنود!

مکداف

این سخنان درباره چیست؟ کارنامه؟ یا مصیبتی خاص که آماجش
تنها يك دل است؟

راس

هیچ روح شریفی نیست که از آن حصه اندوهی برنگیرد! هر چند
که بیشترش از آن شما بتهائی است.

مکداف

اگر از آن من است، دریغش مدارید؛ بگذارید زود در اختیارش
گیرم.

راس

مباد که گوش شما از زبان من که می خواهد با تو انفرسارین آواهایی
که تا کنون شنیده است مسخرش سازد، جاودانه بیزارشود!

مکداف

آه! حدس میزنم.

راس

بر کج شما تا خندانند؛ زن و فرزندانان را وحشیانه از دم تیغ
گذرانده اند؛ جگونی را با شما باز گفتن مرگتان را بر مرگ آن آهوان
بگناه افزودنت.

ملکم

ای خدای مهربان! - چطور، دوستان! دید گافتان را بزیر لبه کلاه پنهان مدارید^۱. زبان درد خویش بگشائید: رنجی که سخن نمیکوید در دل گرانبار، چندان بجوی میکند تا در همش بشکند.

مکداف

فرزندانم نیز؟

راس

زن، فرزندان، خد، تکاران و هر که را یافته اند.

مکداف

ومن آنجا نبودم! زخم نیز کشته شده^۲

راس

گفتم.

ملکم

دل قوی دارید؛ بگذارید تا از انتقامی بزرگ دایوولی بسزیه کد این درد کشته را درمان بخشد.

مکداف

فرزند ندارم^۲. - همه کودکان زیبایم^۳ که میشد همه - - لاشخور

۱ - Ne'er pull your hat upon your brows معنی بخت معصوم که آفت ندارد

دورخی! - همه؟ چه می‌شنوم، همه کودکان زیبایم و مادرشان بایک حمله نابود شده‌اند؟

ملکم

بشیوه مردان با این درد بچنکید.

مکداف

چنین خواهم کرد، اما باید بشیوه آدمیان نیز احساس کنم: نمی‌توانم از یاد ببرم که اینان زنده بوده‌اند، و بدیده من ارجمندتر از هر کس مینموده‌اند! آسمان بر آنان نظاره میکرد و بیاریشان نشافت؟ مکداف گناهکار، برای تو بود که آنها همگی بخاک افتادند! چه میتوانم، نه بسبب خطایای آنان، بلکه بسبب خطای من بود که مرگ بر جان‌شان تاخت: کاش اکنون آسمان با آنان آرامش دهد!

ملکم

باید این سنگی باشد که شمشیر خود را بر آن نیز کنید: بگذارید آندوه بخشم بدل شود، توان دل خویش بگیرید، از خشم این‌بزش کنید.

مکداف

چون زنان مویه میکنند و فقط بازبان لاف دلاوری میزنم! - ای

شوان قطعه‌ای بدینگونه سرشار از قدرت دراماتیک یافت که اعلام ساده یک محبت، تأثر آور و تحملش دشوارتر از تحمل خود محبت باشد. درباره حمله شکفت و بی نظیر *He has no children* ابرزدی را دید. گذشته نیر و مندترین فریاد تراژیک باشد که از صحنه لذت بر خاسته - جالب است یاد آور شویم که مفسران با تفسیرات شکفت خوش کوشیده‌اند بدان معانی گوناگون بدهند خیالی‌ها - آیه از ما دارترین مفسران شکسیر نظیر رو *H. Rowe* "الوین *Elwin*، رالف و می - جان - عقیده دارم که سمیر *He* راجع ملکم است و منظور مکداف اینست: "ملکم می‌بوشد مرا دل‌داری دهد، ولی نمی‌تواند دردم را بفهمد زیرا فرزند ندارد." اگر چنین تفسیری را بپذیریم همه قدرت تراژیک این حماسه و نفوذ شکفت این فریاد پر درد زائل میشود. مکداف از خود سخن می‌گوید و محبت خندان در یک و تحمل نادر است که مرد دردمند برای وادان باردردش مأمنی

در - وجود حیرت می‌جوید، (م)

خدای مهربان ، هر فاصله‌ای را از میان بردار ، و مرا رویا روی اهریمن
اسکانند بگذار ، و در تیغ رس من جایش ده ؛ اگر جان بدر برد ، تو هم او را
بیبخشای !

ملکم

اینست آهنگی مردانه . اینک بمحض پادشاه بشتابیم ؛ سپاه ما آماده
است ؛ جز بدرودکاری نداریم : مکث رسیده و برای تکاندن آماده است .
و نیروهای آسمانی کسانی را که بکوشش خوانده‌اند ، پیش میرانند . مایه
دلداری خویش را بر گیرید ؛ شبی دراز است که روزی از پی آن بر نیاید .
بیرون میروند .

پر لاء پنجم

مجلس اول

[دینان - اطاقی در کاخ]

و یک شب و یک زن پرستار بدون می آیند .

طیب

• من دو شب با شما بیداری کشیده ام ، وای در گزارش شما نشانی از حقیقت نمی دهم . آخرین بازی که ما که بدینگونه راه می سپرد کی بود ؟

پرستار

از آنکه که شهر بیدار برد شتافت ، او را دیده ام که از بستر بر
• من خیزد ، شبح مداش را منوی می افکند ، در اطاقش را می کشاید ، کاغذی بر
• می گیرد ، قاپش میکند ، بر آن می نویسد ، آنرا می خواند ، سپس مهرش
• میکند و بستر بر می گردد ؛ و همه این کارها در خوابی بسیار عمیق صورت
• می گیرد .

طیب

• بدینگونه از نعمت خواب بهره بردن و کار بیداران کردن ، نشانه
• آشفتگی عظیم فزیمت است ؛ در این حرکات خواب آورده ، علاوه بر راه

رفتن و دیگر کاره ی عادی، هر گز شنیده‌اید سخنی نیز بگوید؟

پرستار

فربان، سخنانی که نمی‌توانم پشت سرش ماز گویم.

طیب

بمن می‌توانید بگوئید، و اگر چنین کنید بسیدرسودمند است

پرستار

نه بشما و نه بکس دیگر، زیرا گواهی ندارم تا سخنانم را تأیید کند.
بنگرید، دارد می‌آید؛ (بندی مکتب مشعل دست درون می‌آید) همواره بدینگونه
است؛ و بجانم سو کند که در خوابی عمیق است، خوب نگاهش کنید؛ خود
را پنهان دارید.

طیب

چگونه با این مشعل آمده است؟

پرستار

مشعل کنار او برون همیشه مشعلی کنار خویش دارد؛ هر دو مثل حنظل
است.

طیب

می‌بینید، چشم‌هایش باز است.

پرستار

آری، ولی در ریخته‌ی بندیش بسته است.

طیب

اینک چه می‌کنند؟ ببینید چگونه دست‌هایش را بهم می‌سایند.

پرستار

این کار عادی اوست: کوئی همیشه در کار دست شستن است. من او را دیده‌ام که ربع ساعت بر این کار مداومت می‌کند.

لیدی مکتب

هنوز بر اینجا لکه‌ای است.

طیب

گوش دارید! سخن می‌گوید. هر چه بگوید یادداشت می‌کنم تا حافظه‌ام را بهتریاری کنم.

لیدی مکتب

دور شو، ای لکه دوزخی! می‌گویم، دور شو! یک؛ دو؛ اینک وقت آنست که دست بکار شویم. دوزخ، تیرهاست! شرم آور است سرور من، شرم آور! سر باز و ترسیدن؟ هنگامی که هیچکس نمی‌تواند قدرت ما را بیای حساب بخواند، چرا می‌ترسید که این راز آشکار شود؟ - اما که می‌توانست گمان برد که پیر مرد^۱ هنوز این همه خون در تن داشته باشد؟

طیب

بیاد می‌سپارید؟

لیدی مکتب

امیر فیض زنی داشت؛ اینک کجاست؟ - چطور! آیا این دست‌ها هرگز

۱- اشاره به دکن.

۱۶۷

پاک نخواهد شد؟ - بس است، سرور من، بس است: شما با این دلبره‌ها همه
چیز را تباه میکنید.

طیب

برویدا برویدا شما سخنانی شنیدید که نمی‌بایست بشنوید.

پرستار

او چیزهایی گفت که نمی‌بایست بگوید، من در این باب معلمم:
خدا داناست چه چیزها میداند.

لیدی مکبث

از اینجا هنوز بوی خون می‌آید؛ تمام عطرهای عرستن این دست
خرد را نتواند سرد، وای، وای، وای!

طیب

چه آهی! داش سخت گرانبار است.

پرستار

حتی با زای تمام فضاها من آمده‌ی، نمی‌خوهم حنین وای در سینه
داشته باشم

طیب

خوب، خوب، خوب!

پرستار

از خدا بخواهید که چنین نشد، آق.

طیب

این بیماری از دانش من در میگذرد؛ با اینهمه من بیمارانی دیدم
که در خواب راه سپرده‌اند و پارسا یافه در بستر خویش جان داده‌اند.

لیدی مکبث

دست‌هایتان را بشوئید، شب‌جامه‌تان را بپوشید؛ چنین پریده رنگ
نمائید؛ - باز هم بشما می‌گویم، بانکو هدفون شده است و نمی‌تواند از
گورش بدر آید.

طیب

آیا چنین است؟

لیدی مکبث

بخواید! بخواید! در میزنند؛ بیائید، بیائید، بیائید، دستتان
را بمن بدهید؛ شده را ناشده نتوان کرد؛ بخواید، بخواید، بخواید.
بیرون میرود.

طیب

آیا اکنون بخوابگاه میرود؟

پرستار

مستقیماً.

طیب

نحوه‌های ناهنجاری دهان بدان می‌گردد؛ کارهای خلاف طبیعت
آشفته‌گی‌های خلاف طبیعت پدید می‌آورد؛ روان‌های آلوده، بار رازهای
خوش را بر بال‌های گرفتار می‌نهند. بیش از طیب بکشیش نیاز دارد. -



6

اذا اینجا هنوز بوی خون می آید -
تمام عطرهاى مرپستان این دست خرد را نتواند سترد ، وای ، وای ، وای

خدایا ، خدایا همه ما را ببخشای ! پاسش دارید ؛ هر گونه افزاری را که
 بتواند برای آسیب رساندن بخوشتن بکار گیرد، از او دور کنید و چشم از
 او برگیرید... دیگر شب بخیر. روانم را آشفته و دیدگانم را شگفتزده کرد.
 می‌اندیشم، اما یارای گفتن ندارم.

پرستار

شب بخیر، طبیب نیکدل.^۱

پرستار می‌رود.

۱- کپیست که درها این مجلس را چون گوهر روشن ، بگشاید - ترین گوهری روح
 شاعر را ستوده ، آمده شکسپیر که جزء خودش هیچکس توان قیاس بیت شایسته در برابر آتش
 فقط یک مجلس باشد که در این مجلس بر آری تواند کرد: بدین متوجه بدین شایسته بود شایسته
 و آن مجلس از شناختن شاه لیر Lear است کردنی Cordelia و هیچ مجلسی می‌تواند آن گناهگاه
 نمایش معجزه‌ی موفقی را بدین پایه پیروز - و گشاید دهد. در شایسته برگرد ، برتر ، دیت
 سروکار داریم و احساس عمیق شاعر چندانست که حدود تعریفی دور دور و در یکی از مرز آن مرز -
 مغلوبه ، شکل شعری را در هم می‌کند . چه چیزی در این حالت است که در این و عشق تو به
 بی‌معنی ترین مجلس درامه شری هنگامه و بر پیروز و نوشته شده است . بی‌یافت - موجودی
 گرفتار در چنگ عدالتی بزرگی و عدالت ، حالت خنده را بگیرد . و به - پوشش شعر چندان
 سبک و نره و شفاف باشد ، سبک این وسعت شکست بین روح و کلمات در شایسته است .

مجلس دوم

[دهی نزدیک دسینان]

منتبت، کیتس، آنگوس، لناکس، و سربازان ما طبل‌ها و درفش‌ها بدرون می‌آیند.

منتبت

سپاه انگلیس بسرداری ملکم و عموش سیوارد و مکداف نیکدل نزدیک می‌شود. انتقام دردیشان شعله‌ور است: هدفی بدین والائی حتی قن بیجان را بیر گرفتن سلاح‌های خونبار برمی‌انگیزد.

آنگوس

بیشک نزدیک جنگل بیر نام با آنان روبرو خواهیم شد؛ آنان از این سوی می‌آیند.

کیتس

که میدانند که دو نالین با برادرش همراه است؟

لناکس

قربان، یقیناً نیست؛ من صورتی از همه بزرگ‌زادگان دارم: پسر

سیوارد و گروهی از جوانان که تازه خطشان دمیده و می خواهند برای مردی کام نهند، از آن جمله اند.

هتیت

بیدادگر چه میکند؟

کیتس

دنسینان بزرگ را سخت استوار و نیرومند می سازد؛ برخی میگویند دیوانه است؛ برخی که کمتر باور کین میورزند بر آن خشم دیرانه ناهمی نهند. اما مسلم اینکه دیگر نمی تواند روش ناپسندش را بر حمایت قانون بیاویزد.

آنگوس

اینک احساس میکند که جنایات پنهان وی دست هایش را آلوده است؛ اینک یاغیان مردم بیعت شکنیش را علامت میکنند؛ مردمی که وی بر آنها فرمان میراند، از بیم اطاعتش میکنند و بی مهری بدوند از بند. اینک احساس میکند که مرتبت پادشاهی بسن جمعه مرد دیو پیکری بر تن دزد کوتاه قامتی، گرداگردش بر زین کشیده میشود.

هتیت

هنگامیکه هر چند در اوست ز مکنن خویش شرم دارد، اگر حواس رنج دیده اش خیز بردارد و حمزه آید، حد جانی و زهت است.

کیتس

بسیار خوب بروی برای نپه و غره ن از کسی بریه که سروری رستی

اورا مناست: برویم و پزشك این کشور بیمار را بیابیم و با او قطرات خون خویش را چندان بریزیم که وطنمان درمان یابد.

ناکس

یا چندان که گل پادشاهی سیراب و علفهای هرز غرقه شود. راه خویش را بسوی بیر نام پی کنیم.

با دانش نظامیان بیرون میروند.

طیب

اینجاست که بیمار باید طیب خویشتن باشد .

مکث

طبابت را پیش سگان بی‌تداز، - از آن هیچ نمی‌خواهم . - بیا ،
جوشتم را بمن پیوشان، چو بدستم را بده . - سیتون ، شتاب کن ! - طیب،
سرداران رهایم میکنند . - بیا آقا ، زودتر . - طیب، اگر میتوانستی آب
کشور مرا تجزیه کنی ^۱، به بیماریش پی بری ، وبا پاک کردن درون آن ،
سلامت کامل و نصبتیش را باز گردانی ، چندان برایت کف میزدم که
پژواک های بسیار برانگیزد و کف زدن های من مکرر شود . - میگویم ،
این ^۲ را بکش ! - چه ریوندی چه سنا یا داروی مسهل دیگری میتواند
انگلیسیان را از اینجا برود ؟ - نامی از آن داروشنیده‌ای ؟

طیب

تدازکات شاهانه شما نام آنرا بگوشمان میرسانند .

مکث

جوشتم را بدنبالم بیآور . - تا جنگل بیر نام از دهنسینان بر نیاید ، از
مرگ و هلاک نمی‌ترسم .

همه بحر طیب بیرون می‌روند .

طیب (بخورد)

اگر از دهنسینان دور شوم و برهم امید هیچ سودی نمی‌تواند مرا بدینجا
باز گرداند .
بیرون می‌رود .

۱ - cast the water of my land - عبارت to cast the water اختصاصاً

معنی روشن شدن روحی اختلالات جسمی بر روی آب ریخته می‌شود . (سیتون)

۲ - جوشن یا نه - در کمر بند جوش .

مجلس چهارم

[دهی نزدیک دنیستان : منظره جنگلی]

ملکم ، مکداف ، پسر سیوارو ، منتیت ، انگوس ؛
سرملزان یا مارش ، طاعی و طبل ، اودویش ، مدره ، ناپ ، بند .

ملکم

عمزادگان ، امیدوارم روزهایی فرا رسد که خانه های مادر امن و
امان باشد .

منتیت

در این باب هیچ تردیدی نداریم .

سیوارد

دویادوی ما چه جنگلی است ؟

منتیت

جنگل بیر نام .

ملکم

هر سر بازشخه ای برسد و پیش روی خویش بد آرد ؛ ندیدم گوید پیروزی

خویش را استوار می‌کنیم و دیده بانان دشمن را با شتاب می‌افکنیم .

سر بازان

چنین خواهیم کرد .

سیوار

جز این چیزی نمیدانیم که ستمکاره با جسارت و اطمینان در دستینان
میماند تا در محاصره امان گیریم .

ملکم

امید بزرگش همین است ، زیرا هر جا فرصتی بدست می‌افتد خرد
و کاذب سراز فرماتر می‌بینند ؛ تنها کسانی بناچار در خدمت اویند که
دانشان باوری پدریست .

مکداف

برای داوری درست منتظر کارزار باشیم و دانش جگی خویش را
بکار گیریم .

سیوار

بزودی وقت آن خواهد رسید که بدانیم چه داریم و چه می‌یونیم .
امیدهای ناستوار آن از اندیشه‌های واهی حکایت میکند ، اما پیکار باید
گروه آخرین را بکشاید ، و هدف کارزار نیز همین است .

مجلس پنجم

[دسینان - درون کاخ]

مکت سیتون و سورا این ما و جتن طاق
و درهش های و رشته درون هر آید.

مکت

درفش های ما را بر فراز بزوهی بیرون شهر بگشایید. مدام و در
میزنند: «می آیند» ولی نیروی کاخ ما بهر محدودی میبخشد. بگذارید
بمانند تا تب و گرسنگی هلاکشان کند! اگر زمره دانی که میوه و نه تدریس
ما باشند نیرو نمیگرفتند، میتوانستیم دلوراند و رویا روی. آنان همه فدای
بر همشان بشکنیم و آنان بسوی خانه خویش برآید. در حد در حد
این فریاد چیست؟

سیتون

شهر یاوا، فریاد زنان است.

.....

مکت

تقریباً طعم ترس را ازین دردها، زده. در نه فریاد در شب

توان از تنم میگرفت ، زمانی بود که از شنیدن روایتی هولناک مویم بر تن چنان راست میشد که گفتم جان دارد ؛ اما اکنون من از وحشت آکنده‌ام ؛ هراس ، همخانۀ اندیشه‌های خونین من ، دیگر نمی‌تواند تنم را بپرزاند .
(سیتون بزد میگردد) این فریاد از چه بود !

سیتون

شهر یازا ، ماکه جان سپرده است .

سکیت

باید دیرتری از این میمرد ؛ آنگاه این سخن جایی داشت ^۱ .
فردا ، فردا ، فردا ، با این گامهای کوتاه روز بروز تا آخرین هجای لوح روزگار پیش میخزد ؛ وهمۀ دیروزهای ما ، راهی بسوی غبار مرگ را بر دیوانگان روشن کرده است . خشموش شو ، خاموش شو ، شمع نیمه جان !
زندگی تنها سایه‌ای است گذرا ؛ بازیگری بینواست که ساعتی بر صحنه میخرامد و بشوره هیچان می‌آید و سپس دیگر آوایی بگوش نمیرسد ؛ افسانه‌ای است خشم آلوده و پر خروش که اباهی حکایت میکند و هیچ معنی ندارد ^۲ .
ایبکر ، درون می‌آید ، آمده‌ای که زبانت را بکار بیندازی ؛ زود ، سخن بگوی .

۱ - سیر ضمیمه است که این سخن همه پیشینی های خردمندانه را واژگون کند ، ما عادت کرده‌ایم بهتر دیگران را در مواردی که بیشتر نوحه و غلظت در آن را برمی‌انگیزد ، پیش‌بینی کنیم ، گوئی زاندا میدیدیم آنها چه خواهیم گفت ، چه جواب خواهیم شنید . و در عادت کرده‌ایم که در درستی پیش‌بینی های خود تصدیق کنیم ، آنچه در واقع اتفاق می‌افتد طرح را با چیزی در که در حیرت بخشد آورده در بگوش میکنند ؛ و در عین حال می‌بینیم که حیرت‌زدگی ما تا چه پایه حقیقت در دست آورده ، و آنچه در مقامی هند ، چه حد واقعی تر و شکست انگیز تر از ساحت خیال‌هاست . اثر شایسته در بگوش است ، غلظت‌های و بی‌مراقبه و معجز می‌کند کلمه همینکه گفته شد صریحی شعر میرسد و تأثیرات دیگر ، آثیری «قریب نیست که معاول گیرائی داستان باشد .
۲ - در همین جواب در سخن واقعی می‌شنیدیم و از بگوش خود چنان برآوردیم که گوئی جواب در حیرت او اثری *Walter Raleigh* .

۳ - یعنی ، در دیگر ضمیمه خیال‌دار و او هنر و دانشمند است که در آثار این مقوله در حاشیۀ صفحه بعد

پیک

شهر یار بزرگ ، می خواستم بگویم که آنچه روایت میکنم بچشم دیده‌ام ، اما نمیدانم چگونه زبان بکشایم .

مکتب

بسیار خوب ، بگو، آقا .

پیک

هنگامیکه بر فراز تپه پاسداری میکردم ، بسوی بیرفام نظر افکندم ، وفا گاه بنظرم رسید که جنگل بجنبش آمد .

مکتب

دروغزن مزدور !

پیک

اگر چنین نباشد ، بخشم شما کردن خواهم نهاد . از سه فرسنگی میتوانید حرکتش را بچشم ببینید . میگویم : جنگلی که راه میرود .

مکتب

اگر دروغ بگوئی ، زنده زنده بنزدیکترین درخت آویخته خواهی شد تا گرسنگیت بخشد. اگر سخنت راست باشد ، پروائی نخواهد داشت

نقیه حاشیه صفحه قبل

منظومه بطور مهم بچشم آمده بود آشکار میگردد . طبع وی به حدت شبه است و روح او هم در پایان سرگذشت اندوهناکش نمونه خود انعکاسی از آن را دارد . این اعتقاد ابد است ، در دلحظات بزرگ و در اعدای خود او ، روح شاعر است که آوازه میدهد ، دید مثل نوستوی متوقع نشیم هر قهرمانی فقط سخنانی در زبان آورد که با نظر ما در درهٔ حقیقت و همساز باشد . در بعضی از مواضع متوسط روایی همکار است همینکه از این حد فراتر رود ، دقیق حوضهٔ مستعد و شکفتنی فراهم رسد که شاعر ، مسخوز راهی زرگنی ، معجز است ، و کارگرفتن هنری ، در هر مسمی و اندیشهٔ خویش ، قهرمان را تا راه حدود پیش بینی شده تعصت بخشد . (۱۰۰۰)

که بامن همان کنی. از عزم خویش باز می‌کردم و در سخن دوپهلوی اهریمنی^۱ که در جامه راستی دروغ می‌گوید، بدیده تردید مینگرم: «تا جنگل بیرون نام بدنشینان فرسد، مترس،» - و اینک جنگلی بسوی دنشینان راه می‌سیارد. - سلاح بر گیرید، سلاح بر گیرید و بشتابید! اگر این یک راست بگوید نه راه گریز است و نه جای ماندن. خورشید هم خسته‌ام می‌دارد و آرزو مندم جهان واژگون شود. - زنگ خطر را بزنید! - ای باد، وزان شو! ای مصائب بشتابید، باشد که بر پشت زمین جان بسیاریم^۲.

بیرون می‌روند.

مجلس ششم

[همانجا - میدانی جلو کاخ]

ملکم، سیارده مکداف، دیگران و سپاهیان ناشاهد
های درخت، و نواختن طبل و درفش‌ها بدون می آیند -

ملکم

دیگر خیلی تردید شده‌ایم، حجاب شمع و برگ را بندور اندازید و
خود را همانگونه که هستید بنمائید. - شما، عم بزرگوار، با پسر عمویم،
فرزند بسیار نجیب‌تان، نخستین سپاه ما را رهبری کنید؛ مکداف بزرگوار
و ما بکارهای دیگری میپردازیم که بندر نقشه نبرد بجای میماند.

سیارده

بندور. - امشب سپه این بیدارگر را می‌بینم. و اگر جنگیدن
توانیم، بگذار از پ در آئیم.

مکداف

همه شیپورها را جدا در آورید. و همه دم خود را در این پیشاهنگن
پر خروش خون و برگ بدمید.

مجلس هفتم

[هاسا - گوشه دیگری از میدان]

صدای شیپورها مکث مدروں می آید.

مکث

مرا تیری بسته اند، نمیتوانم گریخت، و همچون خرمن باید هر
حمله‌ای را تحمل کنم. آنکه از زنی نزاده کجاست؟ از اوست که باید
بترسم و بس.

سیوار جوان مدروں می آید

سیوار جوان

نامت چیست؟

مکث

ارشنیدش هر اسبان خواهی شد

۱ - در ویکی‌پدیا مرسوم هر جوت بحر الراب - ماه Bear baiting (حرس آوری) است،
دو ریگ که حرس می‌شند، چندین مگ را بدوش می‌انداختند و سگان بی د پی
در و حصار می‌راند و هر جمله بی a course جوانه میشد و اسب هم شکمپیر همین اصطلاح را
مکثه است (۱۵۱ - پور H. Clarke and C. Porter)



سیوارد جوان

نه؛ هر چند نامت سوزان تر از آن دوزخیان باشد.

مکث

نام من مکث است.

سیوارد جوان

خود اهریمن هم نمی توانست نامی بزبان آرد که در گوش من
نقرت انگیزتر از این باشد.

مکث

ونه وحشت انگیزتر.

سیوارد جوان

بیدادگر منقور، یاوه میگوئی؛ با شعشیرم دوه گوئیت را شست
خواهم کرد

تا هم نرد میبندم - میبندم - جان آفتابیشو

مکث

توزاده زنی بودی. من در شهشیر آخته ریدی گسه زدن زنی ، -
میخندم و سلاح های در کشیده اش را بسخره میگیرم

بیرون میروم - میبندم - میبندم - میبندم - میبندم -

مکدافی

آوا از این سوی است - ای بیدادگر، روح نمایی اگر است کسی
جز من کشته شوی، زواهی زن و فرزندانش را بسوزانم و جوارش را

گذاشت. من نمی‌توانم سر بازان مزدور^۱ بینوائی را بنخاک افکنم که دستشان اجیر حمل زوین است. یا تومکیت، و یا شمشیرم را نبرد ناکرده و نیالوده به نیام خواهم کرد. تو باید آنجا باشی؛ زیرا این چکاچاک بزرگ از وجود مردی نام‌آور خبر میدهد. ای بخت، بگذار بیابمش، و بیش از این تمیخواهم.

بیرون می‌رود. - صدای شیپورها. - ملکم و سیوارد بیرون می‌آیند.

سیواره

از اینجا، سرورمن، کاخ با آرامی تسلیم شد؛ کسان سلطان متمگر در هر دو سپاه می‌جنگند؛ سرداران نیک نهاد دلیرانه پیکار میکنند؛ گوئی که روز نیز بسوی شما می‌گراید، و دیگر چندان کاری در پیش نداریم.

ملکم

بدشمنانی بر خوردیم که در کنار ما نبود میکنند.^۲

سیوارد

سرورمن، بیرون کاخ شویم.

بیرون می‌روند. - صدای شیپورها.

۱ - Kernes سر بازان مزدور پیاده با سلاح مشک (مرم)

۲ - That strike beside us - دو معنی - حمل است: الف) که بر کنار از ما

سرد میکند، یعنی - ما چشم می‌پوشند و بعداً ما را ندیده می‌گیرند، ب) که همراه ما و در کنار ما
نبرد میکنند. (م)

خونخواری که هیچ کلامی نمی تواند وصفت کند!

با هم برد میکنند.

مکبث

رنج بیسوده میبری؛ بجای آنکه خون مرا بریزی، هوای زخم ناپذیر
را خواهی شکافت؛ بگذار تیغ بر پرک های زودشکن کلاه خود فرود آید.
زندگی من دریناه افسونی است و نباید بزاده زنی تسلیم شود.

مکداف

امید از افسونت بر گیر؛ و بگذار اهریمنی که طوق بند گیش
نگردن داشتی، بتو خبر دهد که مکداف را پیش از وقت از شکم مادرش
برون آورده اند.

مکبث

لعنت بر زبانی که بمن چنین گفت و برترین نیرو های مردانه ام را
درهم کوفت! باشد که دیگر کسی باین اهریمنان نیرنگ باز که با سخنانی
دو په او را بیازی میگیرند، نویدی را که بگوشمان فرو خوانده اند همچنان
بر جای میدارند و سپس پیش چشم امیدمان درهمش می شکنند، باور نکنند! -
هن با تو نبرد نخواهم کرد.

مکداف

بس تسلیم شو، نمرد، دژنده همان تا پایه عبرت و شکفتی روزگار
باشی. ما، تنش ترا چون حیره دیوان شکفته مان، بر فراز تیری خواهیم
فرشت وزیرس خواهیم نوشت؛ اینکه می بینید، نقش بیداد گراست.

مکبث

من تسلیم نخواهم شد تا پیش پای ملکم جوان بر زمین بوسه زدم
 و طعمه دشنام مردم فرومایه شوم. هر چند جنگل بیرام از دهنیان بر آمده
 و تو که با من مصاف میدهی از زنی زاده نشده‌ای، باز هم آخرین تلاش خود
 را خواهم کرد. جوشن زرم را میپوشم، پس مکداف شمشیر بکش: ولعت
 بر آنکه اول فریاد زند: دست بدار، پس است!

بوردکنان بیرون میروند ۱ - شیپورهای جنگه،
 هزیمت و صدای شیپورها - ملکم، سیوارد پیر،
 راس، سرداران و سربازان ما آوای طرها و درفشها
 بیرون می‌آیند

ملکم

کاش دوستانی که از دست رفته‌اند زنده و سالم بدینجا میرسیدند.

سیوارد

مرگشان ناگزیر بود؛ با اینکه، وقتی آثار که زنده ماندند،
 می‌بینیم درمی‌یابیم که چنین روز بزرگی را از آن بیچنگ آورده‌ایم.

ملکم

پسر شریف شما را از دست دادیم.

راس

سردار بزرگ، پسر شه، چون سر بازی درین خویش، رتخت فقط
 تا هنگامی زیست که بعرضت مردی بود: همینکه شجاعتش از مردی

۱ - کلاردون Clarendon غنیمت داد که رتختش بیرون می‌آید.

از این پس آمده است محفل میدار متر است بیرون منته و هو...
 He said I'd but till he was a man...

یعنی هنگامیکه رتختش بیرون می‌آید و در حق...

او گواهی داد، در موضعی که بی قصد باز گشت پیکار میکرد، مردانه جان سپرد.

سیوار

پس فرزندم جان سپرده است؟

راس

آری، و پیکر بیجانش را از عرصه کارزار برداشتند. اندوه شما نباید با شایستگی و قدر او همسنگی کند، زیرا در آن صورت هرگز پایان نخواهد یافت.

سیوار

آیا رویش زخم برداشته بود؟

راس

آری، پیشانیش.

سیوار

خوب، باشد که در زمره سربازان پروردگارد آید! اگر باندازه موهای سر فرزندم داشتم، هر کی پیکوتر از این برایشان آرزو نمیکردم. بهتر که نفوس مرگش بدینگونه نواختد شده است.

ملکم

بیش از این سزاوار اندوه است، و من سرشک خویش را تبارش نخواهم کرد.

۱ - من خواهد از شجاعت فرزندش در مصاف با دشمن مطمئن شود، زیرا اگر رویش زخم برداشته، بقیه ده مرگ دشمن روی نگردانده است.

سیوارد

سزاوار بیش از این نیست: میگویند با شایستگی جان سپرده و دین خویش را پرداخته است. خدا یار او باشد! هرگز تسلی بدینجا راه نخواهد یافت.

مکداف سر مکیت را بدست دارد و باز میگردد.

مکداف

سلام بر تو شهر یاراه، زیرا اینک تو پادشاهی: بین سر ملعون غاصب بر کجا فرشته شده! جهان آزاد شد، اما در میان گوهرهای شاهواری می بینم که در دل خویش مرا میستایند؛ باشد که صدای آنان بسا آوای من پیوندند: درود بر تو، پادشاه اسکانند!

همه

درود بر تو پادشاه اسکانند!

صدای شیپوره.

ملکم

نمیگذاریم پادشاه محبت های شما و پرداخت اجرتی که بر عهد ما دارید، چندان دیر بکشد. سرداران و خویشان من از این پس از شما باشید، نخستین کسانی باشید که در اسکانند. این لقب سر فرزند می شوید. آنچه میماند و بید. بتدریج بکار بسته شود اینست که دوستان من از چنگ حاکومتی ستمکار و نیز چشمه لرزینند و بسرنوین های دوردست رسد.

۱ - مثل خود شده میانه

۲ - معتقد همیشه مرصع است در هر نوعی که در عهد ما در عهد ارسته شده
 زینده می کند که می صحت. همین گونه تعبیه می شود.

۳ - Earl: بی که در حیطه دولت مدوی است. Note و به است

برده‌اند، فرا خوانیم، وزیران سنگدل این جلاد مقتول و ملکه دوزخیش
را که گویا با دست‌های ستمگرش بزندگی خویش پایان داده، کیفردهیم و
همه این کارها و هر امر ضروری دیگری که بر عهده ما افتد، بعنایت
پروردگار، بهنگام و درجای شایسته، پایان خواهیم برد. بس یکبارہ سپاس بر
جملگی و بر هر کسی باد که برای شرکت در جشن تاجگذاری خویش به
«اسکون» دعوتش میکنیم.

صدای شیورها - همه بیرون میروند

پایان